

دو اندیشه متضاد از « کمال وحد » (در فرهنگ ایران و در ادیان نوری)

۱- کمال، حدیست که نمیتوان از آن گذشت ۲- کمال، آغاز از حد گذشتن است

ما هنگامی پدیده « از حد گذشتن » را در می یابیم که تفاوت مفهوم « کمال » را در فرهنگ خرم یا سیمرغی، و مفهوم کمال را در الهیات زرتشتی بدانیم. در جهانی که اهورامزداى همه دان و همه آگاه (harwisp aagah) میآفریند، هیچکسی نیست که به دانش و آگاهی دست یابد، که از این حد= کمال، بتواند بگذرد. گذشتن از این حد= کمال، بزرگترین جرم و گناهست. در فرهنگ « گلچهره و اورنگ، یا بهروز و صنم »، کمال، رسیدن گیاه یا درخت به خوشه است که مجموعه تخمههاست. چون هر تخمی، سرآغاز روئیدن، و طبعاً پیدایش است، تخم، اصل روشنی شمرده میشود. و روئیدن، همیشه گنجیست ناگنجیدنی در گن = تخم، و باید از نو، از این کمال بگذرد، تا روشنی پدید آید. کمال، حد گذشتنی است. این دیالکتیک تاریکی تخم، و روشنائی رویش، و رسیدن به تخم در پایان، و آغاز روشنی از سر، در ادیان نوری و توحیدی از بین میروند. اینست که مفهوم « کمال دین، و بینش کامل » در این دو فرهنگ باهم فرق دارد. حتا افلاطون، در داستان غار و مسئله بینش انسانش، که به حتم از مبترائیان گرفته است، متوجه این دیالکتیک بینش و نادانی (روشنی و تاریکی) در فرهنگ ایران نشده است.

داستانی که این نکته را برای ما بخوبی روشن و چشمگیر میسازد، داستان پرواز کیکاوس برای کشف بینش آسمانهاست، که در اثر نفوذ الهیات زرتشتی

شکل کنونیش را یافته است. داستان کیکاوس، همین « انگره مینوئی بودن گوهر بینش » را بخوبی مینماید. بینش در فرهنگ اصیل ایران، گوهر اهریمنی (به معنای اصلیش) را دارد. بینش، جنبش از حد گذرنده نیروهای روانی انسان است، و الهیات زرتشتی در این داستان، درست برضد این اندیشه ارجمند، جنگیده و آنرا کوبیده است. کمال، در الهیات زرتشتی، سفت و سخت و ایستا و گذرناپذیر میگردد. از کمال، نمیشود گذشت. به کمال هیچگاه نمیشود رسید، تا چه رسد بتوان فراسوی آن رفت. از این مفهوم کمالست، که گوهر انسان و وجود کیهان، تباهی و نقص و کمبود و گناه میشود. « کمال، حدیست (کرانه) که هیچگاه نمیشود به آن رسید. حد، جایست که تلاش برای رسیدن به آن، و تجاوز کردن از آن، جرم و گناهست. چیزی، سفت و سخت یا حد است که در آن، هیچگونه « جنبش » نیست. جهان مینوئی « بی اندیشه، بی حرکت و ناملموس است - بندهشن بخش یکم پاره ۴). اینست که مفهوم تیغ و کارد و آهن و فلز، جانشین « آبکیها » میشود، که اصل تری و آمیزش بود. روشنی، ناگهان « تیغ روشنی » آنها در حد میگردد. اهریمن در رسیدن به حد (مرز) تیغ نور را می بیند. روشنی که ویژگی گوهر آب بود (اصل آمیزش)، اکنون با تیغ تیز و برنده و سفت و سخت، این همانی می یابد که کرانمند = محدود میسازد. روزی سی ام که روز انگره مینو = بهرام بود، روز مجموعه تخمه های جهان بود. از این رو نیزهست که انیران که همان انفران باشد، خدای زناشوئیست، چون اوست که سراسر تخمهای زندگان را میپاشد.

سی، برابر با شش بار پنج است، و « پنج »، نماد تخم = آذر است. « پنج » در کردی به معنای ریشه، و « پنج » در فارسی به معنای خایه و « پنگ » به معنای خوشه است. شش بار تخم، نماد شش گاهنبار است که تخمهای شش بخش آفرینش هستند. واز آنجا که تخم، در فرهنگ زرخدائی، بُن روشناییست، پس آتش بهرام، اصل همه روشنی هاست. این بود که الهیات زرتشتی، واژه « انفران » را جانشین « انگره مینو » کرد. الهیات زرتشتی میخواست « روشنی که از تخم و تخمدان » برنخاسته است، و یا از تخم و تخمدان سرچشمه نگرفته است، جانشین « روشنی از تخم و تخمدان » سازد، چون « اگر » که همان آذر باشد، به معنای سرین و کفل و تهیگاه است. و آذر در هزوارش -----

در تصویری که « روشنی از تخم » است ، از حد گذشتن ، يك روند ضروریست . هر تخمی ، در پایان رویش و روشن شدن ، باز تبدیل به تخم تاریک میگردد که از آن ، باز بخش تازه آفرینش میروید . پس هر بخشی از گیتی ، گذر از حد دیگر است . کمال آب ، آغاز پیدایش زمین است . کمال زمین ، آغاز پیدایش گیاهست . کمال گیاه ، آغاز پیدایش جانور است . و کمال جانور ، تخم و آغاز پیدایش انسانست .

چرا موبدان ، آن اگرا Anagra = an+ agra را جانشین آنگره Angra ساختند ؟

موبدان زرتشتی میخواستند که اهورامزدا را جانشین فرهنگ زرخدائی و اندیشه پیدایش جهان از عشق گلچهره و اورنگ (بهروز و پیروز = بهرام و صنم) سازند . از این رو « روشنی بیکرانه » را بایستی جانشین « آتش یا تخم و تخمدان » سازند که اصل پیدایش و روشنی شمرده میشد . از این پس ، روشنی اصل میشود و آتش (که پیدایش جهان از تخم و تخمدان بود) فرع روشنی میگردد . جایگاه اهورامزدا ، در روشنی بیکرانه است ، نه در زهدان ، و نه در تخم . با این دگر گونی ، که گرفتن اصالت از « آتش = آذر = اگرا = تخم و تخمدان » باشد ، میشود ، اهورامزدا را « اصل آفرینش جهان و انسان » کرد . ولی این کار ، ضربه بزرگی به فرهنگ مردمی ایران وارد میساخت . چون اصالت تخم و تخمدان = آتش ، همگوه با اندیشه « قداست زندگی و جان = قداست آتش » بود . دادن اصالت به روشنی و اهورامزدا ، بطور ضمنی ، نفی قداست جان یا زندگی بود ، که درست شالوده آموزه زرتشت بود . و ترکیب « اندیشه اصالت اهورامزدا ، با اصل قداست جان » ، در الهیات زرتشتی ، يك شعبده بازی گردید . همانند طیف « اسلامهای راستین » ، که سرگرم این شعبده بازی مقدسند ، و شغل شریف « خیر الماکرین » را ادامه میدهند !

انگران یا انیران را به معنی « روشنی بی آغاز » برمیگردانند و آنرا جایگاه اهورامزدا میسازند . ولی اگر دقت شود $anagra = an + agra$ رد پای معنای اصلی ، برغم تحریف موبدان در آن مانده است . چون اگرا ، هنوز در کردی ، به معنای آتش = آذر است که همان تخم باشد ، و در فارسی ، « اگرا » به معنای سرین و تهیگاه است . پس ان + اگرا $An + agra$ به معنای « بدون تخم و تخمدان » است . و معمولاً میآید که $anagra raocah(roshn)$ که به معنای « روشنی بدون تخم و تخمدان » است . ولی اگرا و اغرا $aghra$ به معنای سر و نخست بکار رفته است .

البته « سر و مو » ، بنا بر روایات هرمزبار « بهرام و ارتا فرورد » است ، که همان بهروج و صنم (گلچهره و اورنگ) باشند . از کاربرد این واژه در نام اغریوث (برادر افراسیاب) که انسان مقدسی است ، میتوان رد پای اصطلاح « اگرا » را دنبال کرد ، چون $aghraeratha$ که اغریوث باشد ، به معنای « نخستین گردونه یا گردونه پشتاز » است . البته گردونه (با يك جفت اسب) ، و یوغ (با يك جفت گاو) ، برترین نماد های آفرینندگی جفت آنگره مینو + سینتا مینو (بهرام + خرم) یا همان بهروج الصنم بودند . به همین علت نیز به برادر افراسیاب چنین نامی را داده اند .

پس اگرا ، کنایه ای از « آفرینش بر شالوده همآغوشی بهروز و صنم » بوده است و اصطلاح « انگران = $an+aghra$ » موبدان زرتشتی درست نشان میداده است که روشنی است که از چنین اصل عشق بر نخاسته است . اینکه این خدا ، خدای زناشوئی بوده است ، میتوان رد پای آنرا در همان واژه « آنگره » یافت . واژه آنگره ، بایستی در اصل « انگ + گرا » بوده باشد . انگ ، همان هنگ و هنج میباشد . و در کردی هه نج ، نوعی دوخت است ، و هه نج کردن ، به معنای به هم رسانیدن و بهم متصل کردنست . همین واژه ، پیشوند واژه « انجمن » نیز هست (انجمن ، مینو و اصل به هم رسانیدن جمع ، با موسیقی و شادی است) .

پس « انگ + گرا » از جمله ، به معنای « تخم وصال » است . البته انگ ، در شکل « هه نگ » به معنای « توده بسیار » و « جشن و سرور » است ، که معنای کشش جمع با آهنگ نی و کرنا و شیپور ، و جشن گرفتن را نگاه داشته است . در شکل « هنگ » به معنای صدای خنده و موسم و عفوان است . و اینکه

بهرام ، خدای جشن است ، و همه جا به جستجوی جشن می‌رود ، در همان داستانهای بهرام گور در شاهنامه آشکار است .

زنخدا دی = Daimonion دیمون سقراط

خدا + دی = Dai+mona

دئی ، خدائی که از هرانسانی ، در اندیشیدن، زاده میشود
دی ، خدائی که « وجدان سرکش انسان » است
دی ، خدائی که در پیدایشش هم ، مجهول میماند

چرا موبدان زرتشتی ، خدائی را که « مینوی همه آفرینش » ، یعنی « تخم درون هستی هر چیزی » هست ، از سوئی « دی » خواندند ، و همکار اهورامزدا ساختند ، و از سوی دیگر ، « دیو » خواندند ، و زشت و ناپاک و تباهکار نامیدند ، و طرد و تبعید کردند ؟ چرا از يك خدای پیشین ، دو خدای گوناگون ساختند که متضاد باهمند ؟ چون همان گوهر « انگره مینوی یا دیوی » این خدا را نمیتوانستند تاب بیاورند . طبعاً آنچه را بنا بر معیار نیک خود ، خوب میدانستند ، جدا کردند ، و دی نامیدند ، و آنچه را در او ، بنا بر معیار خود ، بد میدانستند ، دیو نامیدند . گوهر انگره مینوی یا دیوی ، با « اصالت انسان ، در نهادن معیار نیک و بد » کار داشت ، و این با « جعل معیار نیک و بد ، از فراسوی انسان ، یا در برونسو » از خدائی که وجودش ، بریده و جدا از انسان بود ، در تضاد کامل بود . در گزیده های زاد اسپرم میآید آنچه را اهریمن (انگره مینو) نمی پذیرد ، همین « خواست اهورامزدا به کردار سنجه نیک و بد است » . در گزیده های زاد اسپرم (بخش یکم ، پاره ۱۳) میآید که « ۱۴ نخست که : هر آنچه نیک است ، که خواست اورمزد است ۱۵- این نکته پیداست - روشن میشود - که : اگر

آنکه خواست اورمزد است ، نیک است ، پس پیداست که چیزی هست که خواست اورمزد نیست و از اصل - وای بد گوهر - است « مسئله ، مسئله تنش میان « وجدان آفریننده اخلاقی » و « معیار اخلاقی است ، که فراسوی او مقدس ساخته میشود » . وای به ، یا « نای به » ، همان ارتافرورد و خرم یا دی است . در رابطه با « اندر وای » نیز ، موبدان همان کار را کردند که در باره « دی و دیو » کرده بودند .

در این شکی نیست که دی و دیو ، يك خدا بوده است ، و هنوز در کردی ، دی ، به معنای دیو هم هست . با جدا ساختن و بریدن « دی » از « دیو » ، و دووجود متضاد ساختن از آنها ، فرهنگ ایران ، بخش بزرگی از فرهنگ آزادی خود را از دست داده است . آغاز چهار هفته در هرماه ، دی بوده است . ماه وارونه آنچه ادعا میشود ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، دارای چهار هفته بوده است و هر کدام از هفته ها با روز دی آغاز میشده است . فقط این خدا ، نامهای گوناگون داشته است و از جمله نامهای دیگر ، فرخ و خرم و ریم بوده است ، و روز یکم از ماه را خرم ژدا یا ریم ژدا یا فرخ مینامیده اند . زرتشتیان ، مجبور شده اند که نام روز یکم را که در اصل خرم و فرخ و ریم بوده است ، به اهورامزدا تبدیل کنند ، و سه نام دیگر « دی » را ، همان نام اهورامزدا تعبیر کرده اند . در صورتیکه دی ، همان خرم و شب افروز (ماه) بوده است . دی و دایه و دیو و دایه تی (مه ر دایه تی = جوانمردی) در کردی ، و Deity در انگلیسی و Dieu در فرانسوی ، همه دارای يك ریشه اند . در بخش چهارم بندهشن میآید (پاره ۳۱) « نام خویش را به چهار جای در ماهها جای داد . هرمز و آن سه دی ، یکی گاه و یکی دین و یکی زمان است که همیشه بوده اند » . در همین بخش ، پاره ۳۳ میآید که « نخست از مینویان ، هرمزد است . او از جهان مادی ، بِن مردم را به خویش گرفت . او را همکار سه دی اند . یکی گاه ، یکی دین و یکی زمان ، همه دی نام ، که مینوی همه آفرینش است » . مینو ، به معنای تخم و بزر است . دی ، تخم نهفته در هر چیزی در جهانست . در پاره ۳۳ ، دی ، همکار اهورامزدا خوانده میشود ، در حالیکه در پاره پیشین ، دی ، فقط نام خودش میباشد . در واقع چهار هفته با چهره ای از دی ، آغاز میشده است ، و نام روز دوم هر هفته ، این همانی با نام روز اول داشته است ، فقط نام دوم در هر هفته گوهر و چهره دیگری از این خدایا

مینموده است .

روز یکم هفته اول (روزیکم ماه) ، خرم یا فرخ یا ریم بوده است ، و نام روز دوم بهمن است که این همانی با روز اول دارد ، ولی يك چهره اش را مینماید .
روز هشتم ماه ، دی (= خرم = میترا) است ، و نام روز نهم ، آذر است ، و آذر این همانی با دی دارد . آذر ، در دستنویس ۳۱۰ ، به آموزگار زن گفته میشود .
روز پانزدهم دی است ، و روز شانزدهم که مهر باشد ، این همانی با دی دارد ، و چهره دیگر دی را مینماید . بالاخره روز ۲۳ روز دی است و روز ۲۳ دین است ، و دین (که نیروی زایندهگی و بینش زاینده است) این همانی با دی دارد . پس دیده میشود که چهار چهره گوناگون دی ۱ - خرم (یا فرخ یا ریم) ۲ - آذر ۳ - مهر (میترا) ۴ - دین است . دین در فرهنگ ایران ، خدا هست ، نه يك آموزه و شریعت ، و هرانسانی آستن به این خدای زیباست که زیباترین زیبايانست . بخوبی دیده میشود که « مهر » نام این زرخدا بوده است ، و آنچه را متون زرتشتی ، « میترا » مینامند ، چنانچه در میترا یش میتوان دید ، خدای خشم و قربانی خونی و خداوند مالك (دارنده) و خداوند قرارداد است (پیمان ، معنای قرار داد پیدا میکند) ، که در شاهنامه همان ضحاک باشد . پدر ضحاک ، مرداس شمرده میشود ، که میتراس باشد ، و میتراس ، درست همان خدائیسست که ما به غلط « میترا » میخوانیم . در غرب نیز این خدا ، میتراس نامیده میشود .
میدانیم که ماه دهم نیز ، ماه دی خوانده میشود ، و شب افروز (برهان قاطع) نام ماه دهمست ، و نام دیگرش در آثار الباقیه « خرم » است ، و هخامنشی ها این ماه را « انامک = بی نام » میخواندند . انامک ، به معنای آنست که گوهرش در همه پیدایشها و صورتهایش ، ناشناخته و مجهول و گمنام است . درست دی ، هنگامی که در چهره « دین » پدیدار میشود ، این ویژگی « مجهولیت » را به حداعلی دارد . و هر قدرتی از ناشناخته و مجهول ، میترسد . قدرت (قانون و نظام و آموزه دینی حاکم) از يك مرجع مقدس درونی انسان که مجهولست ، و شیره رفتارش در هر موردی ، نامعین است ، بسیار در هراس است ، و آنرا منفور میدارد . برای قدرتمند ، باید هر چیزی روشن و مشخص و معلوم باشد ، تا بتواند مهار و ضبط کند و آنرا کنترل کند . مفهوم روشنی با پدیده قدرت ، باهم پیدایش می یابند . خدایانی که نور آسمانها و زمینها ،

خدایانی هستند که از چیز مجهول و نامشخص ، فوق العاده میترسند ، چون آن چیز از حیطة قدرت آنها خارج میشود . به همین علت میکوشند که معیارهای عمل و فکر و گفتار و احساس را در هر چیزی برای انسان معین سازند ، تا زندگی انسانها ، روشن ، یعنی قابل کنترل باشد . آزادی ، همیشه با نامشخص بودن و تاریک و مجهول بودن کار دارد . مثلاً « دین » در فرهنگ ایران ، حتا برای خود انسان ، مجهولست . دین انسان ، از شهادت زبانش ، یا از عمل کردن طبق يك شریعت ، مشخص نمیکردد . اینست که فرهنگ ایران ، استوار بر « آزادی کامل دین » بوده است .

هیچ انسانی ، دین خودش را که خدای زنده ولی مجهول و گمنام در اوست ، تا مرگش نمیشناسد . البته دین ، چنانکه در کردی هنوز معنایش باقی مانده است « بینش زایشی » است ، و دین در اوستا بطور کلی ، به معنای « مادینگی = نیروی زایندهگی » هست ، و به « بینش چشم از دور در تاریکی ها » گفته میشود (بهرام یشث + دین یشث) . نام ، چنانکه هنوز از این واژه در کردی میتوان دید (ناف + ناو) در اصل به معنای وسط و میان چیزی یا مغز و هسته میوه + هر چیزی که زیر پوسته و پوست قرار دارد (ناف = نام + وسط + ناف ، ناو = نام + میان + مغز و هسته میوه + هر چیزی که زیر پوسته قرار دارد ..) . پس « نام » ، با اصل و محتوا و گوهر يك چیز کار دارد . طبعاً واژه **nomos** یونانی که معربش ناموس است ، از همین ریشه است ، و اینکه ایرانیان به « زن » ناموس میگویند ، علت اینست که قانون با زهدان سروکار دارد . قانون ، از گوهر انسانها ، زاده میشود . از این رو به جبرئیل ، ناموس اکبر گفته اند ، چون امر و نهی و قوانین و احکام الهی را میآورد . البته جبرئیل که همان جبرئیل (ماه پُر = ابزار نرینه کیهان = بهرام) باشد ، تخم خود را در جهان می پاشد و از این تخمه است که همه جانها در زهدانها پیدایش می یابند . پس نام ، گوهر نهفته و مجهول يك چیز است که کم کم پیدایش یابد . اینکه این خدا انامک خوانده میشود ، به علت آنست که برغم همه پیدایشهای ، همیشه مجهول میماند . این درواقع همان « بهمن » است .

برای الهیات زرتشتی که « خواست ثابت و یکنواخت و مشخص » اهورامزدا ، روشن بود ، رفتار اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی آن بود که تسلیم این خواست گردد ، ولی تصویر انسان و خدا در فرهنگ خرمدینان ، این تصمیم را

به خدای مجهولی وامیگذاشت که در درون هر انسانست . در این فضا، عملی نیک است که در هر مورد ، از خدای پیمانانه دار (اصل اندازه) درونی ، که دین = و یا ارتا فرورد = و وای به نیز خوانده میشود ، نو به نو معین گردد . طبعا تصمیم در هر موردی ، نامشخص بود . پس گوهر این خدای مجهول ، دی ، همیشه در تنش و کشمکش با قوانین و نظامها و قواعدی بود که خواسته میشد براو تحمیل گردد . دین = دی = دیو ، گستاخانه در برابر قانون و نظم برونسو سرکشی میکرد . ولی همین خدا ، خدای اندازه ، یا به عبارت دیگر ، نظم مقدس بود . نظم زاینده از درون انسان ، میتوانست در برابر هر نظامی و قانونی و قاعده ای و دینی و ایدئولوژی که ناهماهنگ با او بود ، طغیان کند ، و این همان چهره ای بود که اهریمنی و دیو آسانی (دیوانگی) خوانده شد .

از ارتای (اردیبهشت + فروردین) فرهنگ ایران و تضاد آن با « اهورامزدا ی موبدان زرتشتی » یا از تضاد « وجدان » با « اخلاق و دین و نظام غالب بر اجتماع »

اردیبهشت که ارتا واهیشت باشد ، و خوارزمیان آنرا « ارد وشت » و اهل فارس آنرا « اردا خوشت » مینامیده اند (آثار الباقیه) ، در فرهنگ نخستین ایران ، « بُن مینوان ، یا به عبارت دیگر « مینوی مینوان » بوده است و در اینجا با بهمین ، این همانی می یابد . بهمین و ارتا ، دوچهره يك اصلند . بخوبی میتوان دید که بهمین = ارتا ، بُن تخم انسان بوده اند . از سونی ، ارتا چه در شکل ارتا فرورد (فروردین = وای به = فَرخ = خَرَم که نخستین دی در ماه میباشد) و چه در شکل ارتا واهیشت ، پیمانانه دار هستند . به عبارت

امروزه ما ، ارتا ، اصل اندازه در گوهر و سرشت انسانست . از اینجا میتوان شناخت که اندازه (اصل نظم و قانون و معیار نیک و بد اخلاقی) ، از خود انسان ، میزاید و آشکار میشود . به سخنی دیگر ، دی = دیو = دین = فروردین = ارتا ، خدای سرشته در انسان است ، که سرچشمه قانون و نظم و معیار نیک و بد است . امروزه آنرا « وجدان آفریننده معیارها و ارزشهای انسان » میخوانند . در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، معیار نیک و بد ، یا به عبارت دیگر ، اندازه (اصل قانون و نظم و اخلاق و حکومت) شد که انسان باید طبق آن عمل کند . همان بخش « ارتا فروردش » که نام فروشی یافته است ، فقط پس از مرگ به پیشگاه اهورامزدا میرود (حق آمیخته شدن با او ندارد ، چون در این صورت ، اهورامزدا ، معیار فراسوی انسان نمی ماند) . بدینسان « ارتا یا بهمین که مینوی مینوی انسان » بود ، در تضاد با « خواست و قانون و نظام اهورامزدا ی موبدان قرار میگیرد . وجدان آفریننده ولی مجهول انسان ، برضد قانون و نظام و اخلاق اهورامزدا ی موبدان ، سرکشی و طغیان میکند . « اردب یا اردبه ، پیمانانه ایست که در ایران و مصر و عرب بکار میرفته است و به معنای کیل بزرگ است .

اردبه که Artabe, Artaba = Arta + be باشد ، همان « ارتای به » است . در بندهشن بخش هشتم (پاره ۶۲ دیده میشود که بهمین و ارتا فرورد (که به اردای فروهر تحریف میشود) ، پیمانانه گرند ، یعنی اصل اندازه بطور کلی هستند . نام اردشیر جان (ارتا خستره گان) که در عربی به گل بستان افروز گفته میشود (مفاتیح العلوم) که گل فروردین (ارتا فرورد) است ، در عربی نام دیگر این گل ، « اذن القاضی » میباشد . که رد پای قانونگذار است ، چون در اصل ، قانون در اثر عمل داور و آرمودن داور ، کم کم پیدایش می یافته است . ترکیبات نام این خدا ، که مینوی همه مینوها یا تخم همه تخمهاست و چهره دیگر بهمین است ، در زمان هخامنشی ها و اشکانیان ، از محبوبیت فراوان برخوردار بوده است . نام دیگر اشکانیان ، « اردوانیان » بوده است ، به علت اینکه پیرو این خدا بوده اند . نام این خدا ، پیشوند نام بسیاری از آبادیها و شهر های ایران بوده است و هست ، مانند اردبیل ، اردکان ، اردستان . نام « ری که در اصل ، رگا میباشد » نام دیگر همین خداست ، و این شهر است که تبدیل به تهران امروزه شده است . از نام دیگر اردبیل

که فیروز گرد یا فیروز شهر بوده است، میتوان شناخت که ارتا (ارد + ایل = خدای ارتا) همان فیروز است. فیروز بهرام همان بهروج الصنم است، چون پیروز، هنوز در کردی نام مرغ هما یا سیمرغ است. این تنش و کشمکش میان خرمیدیان (= اردوانیان = فرخدینان) با ساسانیان، تنش و کشمکش میان دو گونه اندیشه، در باره قانون و نظام و معیار اخلاقی بوده است. این پیکار میان « اصل وجدان آفریننده انسان » و « خواست برونسوی قانونگذار »، هزاره ها در ایران بوده است. موبدان زرتشتی، هزاره ها، برضد « انسان، به کردار اصل آفریننده اخلاق و قانون و نظام » جنگیده اند، و بدینسان ریشه تفکرات ایرانیان را درباره آزادی کنده اند. و نکته بسیار جالب و اسرار آمیز اینست که ایرانیان پس از هزاران سال، واژه ای را که ناگهان برای **Gewissen = Conscience** بر گزیده اند، « وجدان » است. چون این واژه « وجدان » که از « وشتن » برشکافته شده است، درست همان صفت « اردا وشت » است که نام دیگر اردیبهشت میباشد. خدای وجدان، نیروی آفریننده درونی وجدان هر انسانی شده است. خدائی که خودش سرچشمه اندازه هاست و با همه انسانها، میآمیزد و همسرشت انسانها میگردد.

تفاوت اهورامزدای هخامنشیان

و اهورامزدای زرتشتیان

اردیبهشت، نخستین پیدایش « بهمین مجهول »

ارتا واهشت، اصل سرفرازی و سرکشی در انسان

وجدان هرانسانی

فرد را به سرکشی برضد « معیار حاکم بر اجتماع » میخواند

اردیبهشت که روز سوم باشد، نماد اصل سه تا یکتائیت. پروین، پیکر یابی آنست، چون شش ستاره « سه جفت » میباشد، و از این رو نیز ثریا خوانده

میشود. ثریا، معرب همان « ثریا » هخامنشی هاست که عدد سه باشد. از این خوشه پروین که در زهدان هلال ماه قرار میگیرد، همه جهان میروید و آفریده میشود، از این رو « بُن مینوان » هست. بهمین که ناپیدا و مجهولست، نخستین بار تحول به « ارتا خوشت = اردا وشت » می یابد. و خوشه پروین، نماد نظم و همبستگی است. چنانکه در بخش یازدهم (پاره ۱۶۸) بندهشن میآید که «... بهمین، مهین و اردیبهشت، بُن است». نخستین پیدایش بهمین، ارتا واهشت هست. مردم این روز را « سر فراز » میخوانده اند که به معنای سر بلند و گردنکش و متکبر است. سربلندی و گردنکشی، نخستین تجلی وجود هر انسانی است. نام گل اردیبهشت، عنقر یا انجرک است که همان مرزنگوش یا عین الهدهد باشد. عنقر و انجر، همان « انگره » و « انگره مینو » است که به معنای « گذرنده از حد » است و مرزنگوش که گوش موش و عین الهدهد که چشم هدهد باشد، چبود (چه بود) بینش ارتا، نخستین پیدایش بهمین را نشان میدهد. گوش موش، بیان هشیاری و حساسیت شنوایی و بیداریست و چشم هدهد، نشان بینش در تاریکیست، چون هدهد، کاریز و چشمه آب را در زیر زمین، میدید. پس « اردیبهشت »، اندازه ایست که در اثر حساسیت در برابر پدیده ها، و آزمایش در تاریکیها میتوان یافت. از اینگذشته باربد، لحن و دستان این روز را « اورنگی » میخواند، که به معنای « بهرامی = انگره مینوئی » باشد. نخستین شناخت خرد شاد بهمینی که اندازه و قانون و نظم و معیار نیک و بد باشد، در اثر اندیشیدن بر پایه کاوش و آزمایش انسانها، در تاریکیهای تجربیات بدست میآید. و این وجدان نهفته در هر انسانی، رویا با هر نظام و قانون و معیاری که از چنین سرچشمه ای برنخاسته باشد، سرکشی و طغیان میکند، و این حق مقدس اوست. بخوبی دیده میشود که فرهنگ ایران، در تضاد باهمه ادیان سامی و الهیات زرتشتی قرار میگیرد.

این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را موبدان زرتشتی، تحریف و مسخ کردند. اردیبهشت را که اصل اندازه باشد، به نگیهان « تناسب میان پادافراه و گناه یا پاداش در برابر نیکی » در دوزخ و بهشت گماشتند. چنانکه در بخش یازدهم بندهشن (پاره ۱۶۷) میآید که « اردیبهشت را خویشکاری این است که دیوان را نهد تا روان دروندان را در دوزخ، بیش از گناهی که ایشان را است، پاد

افراه کنند و دیوان را از ایشان باز دارد هرکس که پرهیزکاری ورزد چون به گردمان شود به اندازه نیکی که ورزیده است، ارجمند بود». اصل آفریننده معیار که درون هر انسانست، و نه تنها معیار را میآفریند، بلکه نگهدار آن نیز در گوهر هر انسانی هست، یک موجود خارجی (فراسوی انسان در جهنم و بهشت) میگردد و از اصل آفریننده اندازه بر پایه کاوش و آزمایش انداخته میشود. از این پس در الهیات زرتشتی، «اصل اندازه بودن» از «ارتا» به «اهورامزدا» انتقال می یابد. البته به اهورامزدائی که موبدان تصویر کرده بودند، نه اهورامزدا، به تصویری که هخامنشیان از فرهنگ خرمدینان به ارث برده بودند. چون اهورامزدای خرمدینان، همان خرم یا فرخ یا فروردین (= ارتا فرورد) = داه بود که چهره دیگر همان «ارتا» و آمیخته با انسان و هسته وجود انسان بود.

در الهیات زرتشتی، خواست این اهورامزدا که دیگر با انسان نمیآمیخت، اندازه یا معیار نیک و بد بود. بنا بر گزیده های زاداسپریم (بخش یکم پاره ۱۳) «هر آن چیز، نیک است که خواست اهورمزد است». از این پس «فروتنی و فرمانبری»، ستون دین و اجتماع و اخلاق و سیاست (جهان آرایی) میگردد. نه «سرکشی وجدان معیار آفرین انسانها» در برابر معیارهایی که از خود وجدان آفریننده انسان، سر چشمه نگرفته است.

چرا اردیبهشت، خدائی را به هر مزد میدهد؟

استغفای ارتا از «اصل اندازه بودن»

چگونه از وجدان انسان، نیروی آفرینندگی معیار نیک و بد

و قانونگذاری، گرفته میشود

و چگونه، این حق، به خدای مقتدرنوری، انتقال می یابد

در تورات و انجیل و قرآن، روند نفی اصالت از انسان در تعیین خوب و بد و

قانون، ناپیدا است یا بکلی محو شده است، ولی رد پای آن در بندهشن و متون دیگر پهلوی باقی مانده است. تاریخ گرفتن حق، و تعیین غاصب حق، و شناخت چگونگی این انتقال حق، راه سرکشی جامعه را برای در خواست حق خود میگذاید. کتابهای مقدس خدایان نوری، حق وجدان انسان را به آفریدن معیار نیک و بد و وضع قانون در قضاوت، و نظام حکومتی گرفته اند و مسئله، تنها «جدا ساختن حکومت از دین» نیست، بلکه مسئله بنیادی، باز گردانیدن حق آفریدن معیار نیک و بد، به وجدان انسان است. آنچه این ادیان از انسان غصب کرده اند، باید دوباره به انسان و جامعه انسانی بازگردانیده شود. داستان اینکه ارتا (اردیبهشت) خدائی را نخستین بار به اهورامزدا میدهد، درست همین داستان سلب حق وجدان به آفرینندگی معیارهاست. کسیکه این حق را دارد، حق تعیین اخلاق، و حق تعیین حکومت و اقتصاد و قضاوت را دارد. کسیکه این حق را ندارد، وجدانش، فقط میرغصبی است که دست نشانده قدرت دینی و حکومتی در درون انسانست تا هرچه برخلاف کام آن قدرتها کرده میشود، با ایجاد عذاب و اضطراب درونی غیر ممکن سازد. این وجدان دست نشانده حکومت و دین، غیر از «وجدان آفریننده معیار در انسان» است. شیوه سلب این حق از انسان در الهیات زرتشتی، بسیار روشنتر است. در بخش یازدهم بندهشن (پاره ۱۶۷) اردیبهشت، از اصل اندازه انداخته میشود و فقط در دوزخ و بهشت، مسئول «تناسب عمل با کفر» میگردد. بیش از این دیگر حقی ندارد.

در بخش یازدهم (پاره ۱۶۸) بندهشن، دیده میشود که اردیبهشت، نخستین وجودیست که اهورامزدا را بنام تنها آفریننده همه خدایان و طبعاً همه جهان میشناسد و به عبارت بندهشن با این شناخت و اقرار است که بقول بندهشن «نخست خدائی را به هر مزد، اردیبهشت داد». در واقع ارتا از اصل اندازه بودن، از آفریننده اندازه بودن استغفا میدهد، و آنرا به اهورامزدا واگذار میکند (این پاره، بلافاصله بررسی خواهد شد).

ارتا، در فرهنگ اصیل ایران، گوهر آمیزندگی داشت، چون اصل آب بود. این موضوع را متون زرتشتی، ناگفته میگذارند و پنهان میسازند. اصل آب، به معنای اصل آمیزندگی است. در روزدهم ماه اردیبهشت است که «اصل و تخم آب» پیدایش می یابد. ارتا در شکل اردیبهشت، نه تنها خوشه پروین است،

بلکه اصل همه آنها (رود وه دائیتی) هم هست . این ارتا در شکل « ارتا فرورد » ، در بُن هرانسانی بود و با هر انسانی آمیخته بود . پس هر انسانی « همسرش و همگوهر ارتا بود » . چنانچه خواهیم دید ، بینش انسان در اثر همین آمیزش اصل آب با تخم انسان ، پیدایش می یابد . بنا براین هر انسانی ، اصل آفریننده معیار اخلاقی و حقوق و اجتماعی است . ارتا فرورد ، مجموعه آمیخته همه فروهر هاست . درمرگ همه فروهر های انسان باهم میآمیزند و باز ارتا فرورد واحد میشوند . به همین علت به فروردین در اسلام ، ملك الموت یا عزرائیل میگفتند . آمیختن هر فروهری با ارتا فرورد ، جشن عروسی بود . ترس از مرگ و ترس از حساب پس دادن با الهیات زرتشتی آمد . از این رو ، اصطلاح « ارتا فرورد » را در همه متون زرتشتی دست کاری و مسخ میکنند و بجای آن ، فروهر های پارسایان « میگذازند . ارتا فرورد ، نیروی آمیزندگی و یگانه شدن در آمیزندگی و جشن آمیخته شدن و عروسی هرانسانی با خدا پس از مرگ نابود ساخته میشود . مرگ ، پدیده هراسناکی میشود . در بخش چهارم بندهشن ، پاره ۳۳ دیده میشود که فروهر انسان ، فقط « پیش هرمزد خدای » میروند . بخشهای دیگر که یکی جان باشد ، به باد می پیوندند و دیگری آئینه است که به خورشید می پیوند (بسخنی دیگر میآمیزد) و لی روان با فروهر میآمیزد ، و فقط پیش اهورامزدا قرار میگیرد . جاودان شدن در آمیختن با اصل است . ولی در اینجا جاودان شدن ، در آمیختن با اهورامزدا نیست ، بلکه پس از مرگ هم ، بریدگی میان انسان و اهورامزدا باقی میماند . از اینجاست که موبدان زرتشتی ، آرمان زرتشت را که عبارت از « همپرسی انسان و خدا باهم بود » ، تحریف و مسخ ساختند . همپرسی در فرهنگ ایران ، آمیخته شدن آب (ارتاواهیشت = رود وه دائیتی) با تخم انسان و پیدایش بهمن از انسان بود . موبدان زرتشتی « دیدار » را جانشین « همپرسی » میسازد . انسان ، حق دارد در حضور اهورامزدا باشد ، و او را ببیند ، ولی حق ندارد با او بیامیزد و با او همپرسی کند . این همپرسی ، سراسر تفکرات آنها را در ایجاد قدرت دینی و حکومتی به هم میزد ، و حق سرکشی اجتماع را در برابر قوانین و حکومت و موبدان پدید میآورد .

استغایِ ارتا

از « اصل اندازه بودن »

وجدان انسان ، حق آفریدن معیار را به اهورامزدا انتقال میدهد
از خدایان همآفرین ، تا خدایِ یگانه آفریننده

برای فهم پاره ۱۶۸ بخش یلزدهم بندهشن که ارتا ، نخستین بار ، خدائی را به هرمزد انتقال میدهد ، باید تا اندازه ای با مفهوم « آفریدن در فرهنگ ایران » آشنا بود . در آغاز این پاره آورده میشود و سپس محتویاتش بررسی گردیده ، و روشن ساخته میشود « در آغاز آفرینش ، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید ، خود را نیز با ایشان ، آن برترین و هفتمین بود . آنگاه از ایشان پرسید که مارا که آفرید ؟ از ایشان ، یکی نیز پاسخ نکرد . باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید . پس اردیبهشت گفت که مارا تو آفریدی . ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه گفتند . پس اردیبهشت نیز با ایشان باز گفت . نخست ، خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد . پس هرمزد اشم وهوئی بگفت و اردیبهشت را بُن همه مینوان فراز گماشت ، چنان که بهمن ، مهین ، اریبهشت ، بُن است . »

اینکه اهورامزدا خود را با باسایر امشاسپندان « با هم میآفریند » ، آنگاه از امشاسپندان میپرسد که « مارا که آفرید ؟ » ، و ارتا است که میداند که اهورامزدا همه را با خود اهورامزدا باهم آفریده است ، از شیوه تفکر خدایان توحیدی ، بکلی نامفهوم و گنگ و پر از تضاد منطقی است . نخستین نکته ای که به چشم میافتد ، « از خود پرسیدن » است ، و پرسیدن در فرهنگ ایران ، جستجو کردن و نگران بودنست . بدینسان در همین عبارت نیز میتوان دید که « خدایان که بُن جهان هستند » ، خود ، خود را میجویند . اصل جستجو ، و در تاریکیهای خود ، خود را جستن ، سرشت و گوهر خدایان و جهانست . در این

چهار چوبه است که باید « پرسش ما را که آفرید ؟ » فهمید . خدایان هم در جستجو ، خود را میشناسند . این اندیشه به کلی برضد مفهوم « خدای دانا از همه چیز » است که گوهر « قدرت » است . این « باهم جستجو کردن » ، که اندیشه « همپرسی یا دیالوگ » باشد ، و این « باهم نگران جان همه بودن » که نخستین اندیشه سوسیال است ، بنیاد فرهنگ ایران است . رها کردن اندیشه « همآفرینی خدایان » و پیدایش اندیشه « خدائی که تك میآفریند » نه چنان ساده بوده است ، نه پذیرش چندان آسان . « اولویت عشق بر قدرت » در فرهنگ ایران ، جدا ناپذیر از اصل « همآفرینی » است که در فرهنگ ایران ، همبگی یا نیروسنگ خوانده میشده است . گوهر خدای یگانه آفریننده ، قدرت است ، و قدرت در او ، اولویت بر عشق دارد . نیرو سنگ که نام دیگر همبگی است (زیر نویس دکتر معین در باره واژه انباغ و انباغ در برهان قاطع) ، گواه بر این معناست . هرچند در کتاب « شهر بی شاه » بتفصیل به نیروسنگ پرداخته شده است ، در اینجا بدان اشاره ای کوتاه میشود که در ویس و رامین ، سنگ ، نماد همبستگی محکم ، و عشق خوانده میشود ، هرچند نزد ما فقط کنایه از سختدلی شده است . در برهان قاطع دیده میشود که معنای « سنگم » و « سنگبر » همراه و رفیق ، و اتصال و امتزاج دوکس و یا دو چیز باهم را گویند ، و در مولوی می یابیم که سنگ ، زن و شوهر هر دو باهمست . از اینرو نیز هست که سنگ ، سرچشمه آب و آتش هر دو هست .

واژه « سائقه » که همان « سنگ » است ، پرسیاوشان است که عربان آنرا « دم الاخوین » مینامند (برهان قاطع) . دم الاخوین ، خون عشق بهروج و صنم است که همان « مهر گیاه » است که از آن ، انسان و کیهان میروید .

نیرو سنگ ، نیرویست که از عشق خدایان به هم ، بر میخیزد و این خدایان در بُن انسانها نیز موجودند . به همین علت بود که نیروسنگ ، به هم پیوستگی و هماهنگی چهار بخش سیمرغی انسان گفته میشود ، که همزمان با آن ، این چهار بخش ، متناظر با چهار خدایند که با آنها میآمیزند . از سوئی در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم دیده میشود (پاره ۳۲+۳۳+۳۴) نیروسنگ ، به هم پیوند دهنده جان + بوی + فروهر + روان است ، و اصلیت که با آن این ها « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند » . از سوی دیگر در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۴) دیده

میشود که این چهاربخش برابر با چهار خدایانند که پس از مرگ با آنها میآمیخته اند . و در اصل فروهر با همان « ارتا فرورد » میآمیخته است که خدای پیمان و اندازه ، یعنی آفریننده معیار هاست . پس این خدایان ، چهار بخش انسانهاست که با آنها آمیخته اند . همچنین همین نیروسنگ ، بیان پیوستگی و مهر اجتماعی بوده است که جامعه و حکومت آرمانی بر آن استوار میشده است (بخش یازدهم ، بندهشن پاره ۱۷۷ . در اینجا نیرو سنگ ، به پیغام آور ایزدان به کیانیان کاسته شده است) همآفرینی خدایان باهم ، متناظر با همآفرینی و هماهنگی ، و عشق چهار بخش روحانی انسان (انسان تخمبست که در آن آرمیتی و سیمرغ ، خدای زمین و آسمان به هم آمیخته اند . بخش پائینش ، بخشی از آرمیتی خدای زمینست ، و بخش بالایش که چهار نیروست ، از سیمرغست ، که خدای آسمان میباشد) و طبعاً هماهنگی و همبستگی بخش روحانی (= وُخش ، بخش سیمرغی) همه انسانها در اجتماع است . به عبارت دیگر پیدایش اندیشه و بینش در انسان ، روند پیدایش عشق خدایان به هم در اوست . آنچه در ژرفای کیهان روی میدهد ، در روح انسان نیز روی میدهد . پس اندیشه و بینش انسان ، از بُن گوهر کیهان میجوشد . روح انسان ، آشیانه عشق ورزی چهار خدا باهمست که از آن ، اندیشه و بینش پیدایش می یابد . آنها باهمند که اندیشه و بینش انسان را میآفرینند . از اینرو بود که انسان را « مرغ چهار پر » میخواندند . مولوی گوید :

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پزی تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا ؟
(نردبان ، نماد انبیاء و میانجی ها و پیامبران است)

و داستان کنونی کاوس ، مسخسازی موبدان زرتشتی ، از همین اندیشه پرواز روح چهار پر انسان و معراج به آسمان میباشد . کاوس یا شَداد (شاد + داد = شاد ، خدای آفریننده) با چهار مرغ به آسمان پرواز میکنند . از هماهنگی و پیوستگی چهار بال یا چهار مرغست که انسان میتواند به معراج برود . معراج هرانسانی در بینش ، یکی از بدیهیات فرهنگ ایران بود ، و معجزه برای برگزیدگان خدا بشمار نمیرفت . همان چهار نیروی روحانی انسان ، و همبستگی و همکاری و هماهنگیشان ، نشان همبگی خدایان در آفرینش جهان و انسان ، و نشان عشق خدایان به هم در کیهان بود همبستگی و هماهنگی درون انسان ، همسرشت و همگوهر همبستگی و هماهنگی کیهان یا خدایان باهم بود

. از این همبستگی کیهانی که در درون انسان روی میداد ، بینش و اندیشه انسان میروئید . براین شالوده بود که وجدان انسان ، اندازه گذار یا به عبارت آن روزگار ، پیمانہ گیر بود .

« آفرینش » را امروزه همیشه جانشین واژه « خلقت » میکنند ، و بدینسان تفاوت میان فرهنگ ایران و « ادیان سامی » را مغشوش و درهم میسازند . آفرینش ، مفهومیست که تفاوت کلی با « خلقت » دارد . در بررسی اسلام و تورات و انجیل ، کار برد خلقت و خالق و مخلوق ، درست است ولی کار برد آن در فرهنگ ایران ، به کلی غلط است . همچنین « آفریدن و آفریننده و آفریده » را نمیتوان جانشین مشتقات واژه « خلق کردن » در این کتابها نهاد . گوهر مفهوم « آفریدن » ، « پیدایش = Generation » است . یکی از دیگری میروید و پدیدار میشود و آنچه در یکیست ، آمیخته با دیگری میشود و در دیگری ، گسترده و پهن و فراخ و گشوده میشود . در بلوچی ، پیدایش به معنای زایش است . این اصطلاح ژرف فرهنگی ، برشالوده تصویر برابری « جان با بز و خوشه گیاه » به وجود آمد . این تصویر بسیار ساده ، که از زندگی کشاورزی انگلیخته شده بود ، با خود ، اندیشه های بسیار ژرف و مردمی به هدیه آورد که بسیار شگفت انگیز ، و برای ما باور ناکردنی است . امروزه ما از راه استدلالات فلسفی ، باید راههای بسیار دور و دراز و پیچیده برویم ، تا به چنین اندیشه هائی دست بیابیم .

نخستین بز یا خوشه ، برابر با گاو ، یا زن زیبا پیکری نهاده میشده است که از آن ، جهان به شکل خوشه های گوناگون میروید . سپس الهیون زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین همان « گاو خوشه گونه » و یا « زن زیبای خوشه گونه » میسازند تا جهان را از خودش ، بیافریند . گاو ، اسم جنس همه جانوران اهلی (غیر درنده) بوده است ، و معنای « جان بطور کلی را داشته است ، چنانکه پیشوند گیاه هم که « گی » باشد ، همین واژه است . و درست همین واژه « گی » نام « سیمرغ = فروردین » بوده است که « ارتقا فرورد » باشد که مجموعه همه جانها آمیخته به همست . روز فروردین را مردم ، « گوی باز » مینامند که در اصل به معنای تخم = گوئیس که گسترده و باز شده است ، ولی برخی پنداشته اند که « گوی باز » ، بازی کننده با گوی است . و این اصل همان فروهر است که در آغاز ، تخمیسست که میگسترده و جهان میشود و سپس به

شکل مرغی که بالش را گسترده ، و سپس به شکل انسانی که در پرواز است ، کشیده شده است .

این تصویر « بز = هسته = تخم = آگ » ، در اذهان ، اوج انتزاع را یافته است و تخم آرمانی ، تخمی بوده است که از خودش و به خودش پدیدار شود و بروید . و درست از این راه مفهوم « خدا » پیدایش یافته است . « خدا » که « خوا دات » ، به معنای تخمیسست (خی = خوا = خیا = خایه = خیه) که خود به خود (از خود و به خود ، میروید یا میزاید یا پیدا میشود . پس خدا ، اصلیسست که بتواند از خودش ، بروید ، بزاید ، پیدایش یابد یا به عبارت دیگر ، اصلیسست که بتواند خود را بیافریند . پس خدا ، اصل خود زا ، اصل خود رو ، اصل خود گشا ، اصل خود آفرین است . خدا ، قدرتی نیست که جهان را فراسوی خود ، خلق کند ، بلکه نیروئیسست که تواناست خود را خود بیافریند . فردوسی در پایان گفتار اندر آفرینش عالم گوید چو دانا ، توانا بد و دادگر ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

« توانائی » آنست که يك وجود ، آنچه را درخودش هست ، پنهان نسازد ، بلکه همه را از وجود خودش بشکوفاند و بگسترده و آشکار سازد . و این تفاوت « توانائی » با « قدرت » است . توانائی ، نیروی گسترده گوهر خدائی خود است . توانائی ، چیره شدن و سلطه یافتن بر چیزهای فراسوی وجود خود نیست ، که غیر از خود است . واژه « توانائی » را نمیشود جایگزین واژه « قدرت » کرد . خدا ، تخم خود آفرین است . تواناست که گوهر نهفته خود را بگستراند و جهان بشود . جهان ، گسترش خداست . اینست که خدا ، در جهان شدن ، در انسان شدن ، ... خدا میشود .

رد پای این اندیشه بزرگ ، در بخش نخست بندهشن پاره ۸ باقی مانده است چنانکه آید « هر مزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای و سود خواستار و فرزانه و ضد بدی و آشکار و سامان بخش همه و افزونگر و نگران همه شد زیرا او را خدائی از آفرینش بود ... » . خوب دقت شود ، اهورامزدا پس از آفرینش ، فرزانه میشود . پس این برضد اندیشه موبدان بر همه آگاهی اهورامزداست ، چون اهورامزدا بر بنیاد « قدرتی که از همه دانیش ، پیشابیش دارد » ، جهان را « خلق نمیکند » ، بلکه در توانا بودن در گسترش دهی خودش درجهان ، فرزانه میشود . همانسان

که «دانه و دان» در گسترش دادن خود، «دانائی» میشود. به همین سان، «سامان بخش»، یعنی موجد قانون و نظم میگردد. این سر اندیشه را هگل از فرهنگ ایران گرفته، و بنیاد فلسفه اش که «تکامل یابی روح در تاریخ» میباشد، کرده است. کمال آگاهی، و کمال آگاهی از خود، کمال خودشدن خدا است.

خدا در تکامل یابی، انسان میشود، جهان میشود، گل و خوشه میشود. رابطه انسان با جهان، بکلی با رابطه انسان با جهان در ادیان سامی فرق دارد. انسان، خلیفه یا دست نشانده یهوه یا الله برای حکمرانی و تصرف در جهان نیست. انسان، طبق هیچ مجوزی نمیتواند بر انسان دیگری حکمرانی کند، و دین خود را بنام آموزه الهی، به دیگری تحمیل کند، یا او را برای نپذیرفتن این آموزه، گردن بزند، یا از او جزیه بخواهد. همه انسانها، مانند خود او، بخشهای تکامل یافته خدایند. او در رابطه با همه انسانها، با خدا سروکار دارد. بخشهای خدا، نهفته در همه انسانها هست، و این «بخش نهفته خدا در هر انسان» است که شرافت و کرامت هر انسانی را معین میسازد، نه «ایمان به یک دین یا به یک آموزه یا به یک پیامبر و مظهر الهی، یا تعلق به یک طبقه یا به یک نژاد یا به یک جنس...». در ضمیر و یا زهدان آفریننده (وجدان) هر انسانی، خدا هست، و نیاز به «ایمان» ندارد.

مسئله بنیادی فرهنگ ایران، زایانیدن خدا از هر انسانیت، نه ایمان آوردن به میانجی ها و مظاهر و پیامبرانش. این اندیشه ها، به کلی برضد اندیشه های ادیان سامیست که یهوه و پدر آسمانی و الله، با احاطه بر همه علوم با قدرت، طبق این «معلومات همیشه موجود در او»، جهان و انسان و تاریخ... را خلق میکند. نظم و حکومت واقعی و قانون و... همه پیشاپیش، از معلومات موجود در صندوق جفر، و یا لوح محفوظش هستند، و اینها تغییر ناپذیرند. فرهنگ ایران، خط بطلان به چنین تصویری از خدا و قانون و حکومت و تاریخ و کتابهای مقدس و اوامر و نواهی مقدس و... کشیده است.

مارا که آفرید؟

پرسش اهورامزدا از خدایان

اهورامزدا در همان آغاز، اعلان نمیکند که: «من آفریننده همه شما و جهان هستم». این کار را یهوه و پدر آسمانی و الله میکنند. چون بنا بر تصویر فرهنگ ایران که «تخم، سرچشمه روشنی» است، آگاهی و بینش، در پایان پیدایش می یابد.

تخم باید بروید و به کمال، پیدایش یابد تا روشن شود، و بینش همزمان با روشنی، پیدایش می یابد. آنچه روشن شد، دیده میشود. اهورامزدا، نمیگوید که «من آفریننده شما و خود هستم»، بلکه از همه، که خودش هم جزوش هست میپرسد که آفریننده ما کیست؟ هنوز اهورامزدا جرئت نمیکند که خودش پاسخ بدهد که این منم که آفریننده شمایم. «اندیشه تک آفرینی» را نمیشد بدین آسانی طرح کرد. اهورامزدا، خود را با امشاسپندان، باهم میآفریند، و در آغاز، همزاد آنها و برابر با آنهاست، و از دید فرهنگ ایران که آفریننده برابر با آفریده است، برابر با آفریننده خود نیز هستند، پس طرح پرسش «مارا که آفرید؟» برای ایجاد نوعی برتری است. و چنانچه در عبارت میتوان دید، اهورامزدا، خود را در پایان میآفریند، چون هرچه در پایان، برترین است.

خوشه، در پایانست. بینش هم در پایانست. پس اهورامزدا که در پایانست، این بینش را میتواند داشته باشد که او آفریننده همه است. البته خوشه هم که جمع تخمهاست، جمع روشنی هاست. البته چنانچه در بندهشن (بخش نخست، پاره ۱۳+۱۵) دیده میشود، همه خدایان ایران پیش از زرتشت، امشاسپندان نامیده میشده اند، و تنها نام هفت تای آنها نبوده است که موبدان

زرتشتی ساخته اند .

پس چرا اهورامزدا از « ارتا واهیشث ، یا ارتا خوشث یا ارد وشت » میبرد . چون تا کنون ، این ارتا واهیشث بوده است که خوشه پروین بوده است ، که در اقتران با هلال ماه ، اصل پیدایش جهان میشده است . به همین علت ، موبدان زرتشتی ، دیگر او را مانند اهل فارس ، ارتا خوشث = ارتای خوشه ، یا مانند سغدیها و خوارزمیها ، اردوشت که ارتای وشی (ارتای خوشه و رقصنده و نوکننده) باشد ، نامیده ، و نام اردیبهشت را نگاهداشته اند . همین ارتا خوشث یا پروین هست که جمع شش گاهنبار ، جمع شش تخمیست که جهان از آن میروید .

پس ارتا واهیشث باید این مقام را با ادب تحویل اهورامزدا بدهد ، و خود از این مقام که « بُن همه مینوان » و « اصل اندازه = معیار خوبی و بدی » است ، استعفا بدهد . و با او همه امشاسپندان باهم همین اعتراف را میکنند ، چون در اصل مسئله « همآفرینی و همبگی » بوده است و اساسا مسئله اینکه « که ما را میان ما و یکی از ما آفریده است ؟ » طرح هم نمیشده است . طرح چنین پرسشی نیز که پاسخش « فقط یکی ، آفریننده همه » است ، به بریدگی یکی ، از همه میکشد و برضد این جهان بینی است . آفرینش فقط پیآیند عشق است که در « همبگی و همآفرینی » شکل به خود میگیرد . اگر یکی فقط آفریننده بشود ، دیگر اصل عشق ، اصل آفریننده نیست ، و از اولویت میافتد .

اینکه اردیبهشت ، نخست ، خدائی را به هر مزد میدهد (بخش یازدهم بندهشن ، پاره ۱۶۸) به علت آنست که اردیبهشت ، اصل شناخت هم هست ، و اوست که میتواند در آغاز بشناسد .

این نکته در متون زرتشتی ، به کلی از قلم میافتد . ارتا واهیشث ، نه تنها خوشه جهان است ، بلکه همان « رود وه دائیتی » نیز هست ، که پیکر جهان را آبیاری میکند ، و هر تخمی ، برای شکفتن و پیدایش یا روشن شدن ، نیاز به آب دارد . ارتا واهیشث ، هم آب و هم تخمیست ، از این رو « اصل خود آفرین = خوا داتا = خدا = تخم خود زا » است . از روز دهم اردیبهشت ماه ، تا پانزدهم این ماه ، تخم آب است ، و در این ماهست که « اصل آب » ، پیدایش می یابد ، و از آن تخم ، در پنجاه و پنج روز آب های جهان میرویند . و نام این ماه ، نزد سیستانیها (آثار الباقیه) ، رهو بوده است ، که به معنای « رگ » است

، و در بندهشن بخش سیزدهم (پاره ۱۹۵) رگ ، برابر با رود است ، و در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱ ، پاره ۵ تا ۵) ، زرتشت در پایان همین زمان (روز دی که پانزدهم اردیبهشت و پایان جشن گاهنبار یکم است) از « رود وه دائیتی » میگذرد ، و بهمین (خدای اندیشه) پدیدار میشود . از این جشن ، که برابر با تخم و اصل آبست ، رود وه دائیتی سرچشمه میگیرد . پس ارتا واهیشث که رهوی جهان جان است ، همین رگ = رود است

اردیبهشت که خوشه جهان و اصل آب جهان است ، آب و تخم باهمست و طبعاً اصل بینش و شناخت و اوج هستی است . و همچنین اصل شناخت اندازه هست ، چون پیمانگیر است . ولی ارتا واهیشث ، با آب بودن ، اصل آمیزش ، یعنی « همبستگی ، بی بریدگی » ، و طبعاً « همبگی و همآفرینی » است ، که با اندیشه « تک آفرینی » سازگار نیست . وارونه تلاش موبدان ، برای « خدای یگانه ساختن از اهورامزدا که همه را یک تنه میآفریند » ، مزدا اهورا در گاتای زرتشت ، همآفرینست ، و بیشتر همانند اصل « نخست میان برابران *primat inter pares* » است . برهم زدن اندیشه « همآفرینی » ، سرود های گاتا را بی معنا و پوچ میسازد . همآفرینی و همبگی ، شکل یابی « اصل عشق » بوده است .

تبدیل این خدایان ، یا امشاسپندان به صفات اهورامزدا ، تا اهورامزدا ، آفریننده یگانه ساخته شود ، نابود کردن فرهنگ ایرانست ، چون همآفرینی خدایان ، بُن و تخم همآفرینی اجتماع انسانی است . در فرهنگ ایران ، خدایان ، تخم و بُن انسانها هستند . آنچه میان خدایان روی میدهد ، در سرشت و گوهر انسانها هست . اگر خدایان ، قدرتطلب و غلبه خواه و مکار و انحصارطلب ، و امتیاز طلب و خود خواه هستند ، انسانها نیز همان سرشت را دارد ، چون خدایان ، بُن آمیخته با انسانها هستند . تک آفرینی ، همیشه با مسئله بریدن یکی از کل ، و با قدرت یکی بر کل ، کار دارد و این برضد اصل عشقتست ، که ایرانی ، اصل آفرینش میدانسته است . بُن جهان و انسان ، عشق است .

تضاد مفهوم « قدرت » با مفهوم « توانائی »

به صدق کوش که خورشید، « زاید » از نفست

(حافظ)

راستی ، توانائی ، به زائیدنِ گوهر خود است

در اثر فراموش شدن مفهوم « آفرینش » در فرهنگ ایران ، و تفاوتش با مفهوم « خلقت » ، مفهوم « قدرت » با مفهوم « توانائی » باهم چنان مشتبه ساخته میشود که کسی دیگر تفاوت « قدرت » را از « توانائی » باز نمیشناسد . پدیده « قدرت » ، با بیهوه و پدر آسمانی و الله کار دارد ، چون در این ادیان ، خالق از مخلوق ، بریده شده هست . مفهوم « توانائی و راستی و نیرومندی » ، با روئیدن جهان و انسان ، از خدایان ، با تراویدن خدا در گوهر گستره جهان کار دارد . جهان و انسان با طراوتست (طراوه = تر + آبه) ، چون تر از خداست . تراب (زمین = تر + آب) که آرمیتی است ، تر از آوه = سیمرغ است ، که ابر تارک بارنده است . در هزوارش دیده میشود که به رودخانه ، دما ، به خون ، دمیا ، به زمین ، دمیک گفته میشود . خدا ، نمناکی و خیسی و تری است ، که در همه چیز فرومیرود ، و با گوهر هر چیزی سرشته میشود و میآمیزد . تری و خیسی و نمناکی ، برترین نماد آمیختگی و مهر هستند . از این رو خدا ، آب و خون و شیر و شراب و شیره و افشره گیاهان و نمک (شورآبه) هست . به همین علت ، ارتا ، رگهای انسان و جانوران و جهان جان ، رودهای جهان ، رگه های درختان بود . نام دیگر ارتا ، رهو = رگ بود . خدا از انسان ، بریده نیست ، و هرگز بریده نمیشود . توانائی ، بیان روند خود گستری است . خدا در جهان امتداد می یابد . این نم و تری که خداست ، همه جهان را نمناک و نمکین (با مزه) و خیس و تازه میکند . خدا ، راست است ، چون آنچه

در گوهرش دارد ، همان را در جهان میگسترده . خالق ، دروغگو و اصل مکر است ، چون آنچه در خودش هست ، در فراسوی خودش نیست ، بلکه در فراسویش ، از گوهرش چیزی نمیتوان یافت . بیهوه و پدر آسمانی و الله ، از دید فرهنگ ایران ، توانائی راستگویی ندارند . رد پای این اندیشه که راستی ، فوران گوهر هر جانی است ، در شعر مسعود سعد ، باقیمانده است که :

من راست خود بگویم ، چون راست ، هیچ نیست

خود ، راستی نهفتن ، هرگز کجا توان

الله و بیهوه و پدر آسمانی ، نمیتوانند « گوهر خود » را در جهان بگسترند . آنها همیشه در خود میمانند . کسی و چیزی ، همگوهر و همسرشت و همبود آنها نیست . آنها نفوذ اراده خود را به شکل فرمان ، در فراسوی هستی خود ، جانشین « گسترش گوهر خود » میسازند . آنها باید بر همه چیزها ، خارج از وجود خود ، با اراده خود ، قدرت بورزند ، تا همه جهان را در تصرف و اختیار خود داشته باشند . آنها در فراسوی خودشان ، هیچگاه دانش خود را عرضه نمیکند ، بلکه « به حکمت ، سخن میگویند » . آنچه چیزی را میگویند که به درد مخلوق میخورد ، و این چیزها ، بدرد خودشان نمیخورد ، چون همگوهر با آنها نیستند . این تنفیذ قدرتشان در همه جا ، جانشین « روند خود گستری خدای ایران » میگردد . در « توانائی » ، خدا ، تواناست که گوهر خود را در جهان بگسترده و آشکار سازد ، و خودش ، همه چیزها بشود . این توانائیست که تخم خدا ، همه چیز و جهان بشود ، و این راستی و نیرومندیست . رد پای این اندیشه در همان شعر مشهور فردوسی بجای مانده است که :

زنیرو بود مرد را راستی زستی ، کجی آید و کاستی

این همان اندیشه است که رد پایش در مصرع حافظ بجای مانده است :

به صدق کوش ، که خورشید ، زاید از نفست

راستی ، زائیدن خورشید ، از هلال ماه درون انسان است که نامش ، دین یا دی است ، که همان خرم و یا ارتا فرورد باشد . دی را شب افروز یعنی ماه می نامند . ایرانیان میانگاشتند که از هلال ماه نیمه شب ، هرروز از نو خورشید ، زائیده میشود . این راستی و توانائیست که از تاریکی نیمه شب ، خورشید روشن ، پیدایش می یابد . نیمه شب ، هنگام همآغوشی ارتا فرورد و بهرام است (بندهشن بخش چهارم ، پاره ۲۸ ، فروهرهای پرهیزگاران ، همان ارتا

فرورد است، که موبدان آنرا تحریف کرده اند). و این هم‌آغوشی ارتا فرورد و بهرام، همان دم الاخوین یا سانقه یا «سنگ» است. از این رو در فرهنگ ایران، راستی، اصل آفرینش، یعنی زایش و رویش از تاریکی نامیده میشد. رویش، همیشه اصل آمیختگی آفریننده با آفریده هست. شیره از ریشه گیاه، به شاخ و برگ و گل و بر می‌رود. از این روست که در جهان بینی ایرانی، جهان از یک تخم، می‌روید. از اینرو نیز هست که از مهر گیاه (بهروج الصنم)، مردم گیاه می‌روید. از شاهسفرم، جمسفرم میشود. نهاد گیتی، راستی است. خدا، راست است، چون همانچه خودش هست، در گیتی می‌گسترده. هر روز جهان از نو، از دامن ارتا فرورد + بهرام، بوسیله سروش و رشن، که خدایان سحرند (خدایان زایانیدن جهان نوین از شب)، به هستی آورده میشوند. همانسان که از هم‌آغوشی ارتا فرورد و بهرام، تخم نوین جهان پیدایش می‌یابد، در نیمروز، این تخم، اوج گسترش را می‌یابد، و این نیمروز که کمال روشنی و راستی هست، متناظر با «اردیبهشت» است (بخش چهارم بندهشن، پاره ۲۸ و ۲۹). ارتا واهیش، اوج راستی است، و به همین علت وقتی نخست او، اهورامزدا را به خدائی شناخت، مابقی امشاسپندان با او همسخن میشوند. رد پای این اندیشه در ویس و رامین مانده است که:

دو گیتی را نهاد از راستی کرد به یک موی اندر آن کژی نیآورد
چنان کز راستی، گیتی بیاراست زمردم نیز، داد و راستی خواست
کسی کز راستی جوید فزونی کند پیروزی او را رهنمونی
(پیروز = سیمرغ و بهرامست: فیروز بهرام)

به گیتی، کیمیا جز راستی نیست که عز راستی را، کاستی نیست
نهاد گیتی، راستی است، چون خدا، جهان را از خود زاده (= نهاده) است. راستی، بیان همگوهری جهان با خدا است. در حالیکه در قرآن، الله، خیر الماکرینست. حتی ابلیس را اغوا میکند. الله، به عبارت فرهنگ ایران، چنگ واژگونه میزند و خویشکاری اهریمن را دارد. الله، چون مقتدر است، میتواند درخگوتر و حيله باز تر از ابلیس باشد. میتواند، گمراه کند. همیشه به حکمت، رفتار میکند. با همین حکمت، حکومت میکند. به عبارت دیگر، همیشه «دروغ مقدس» میگوید. همه اسلامهای راستین، دروغهای مقدسند. در داستان خضر در قرآن، میتوان معنای حکمت را شناخت. شر میآورد، چون

میداند غایتش، نیک است. انسان را دچار عذاب و شکنجه و آزار میکند، چون از پیش میدانند که برای انسانها در آینده خوبست!

توانائی و نیرومندی، همان پیدایش گوهر، از تاریکی و نهفتگی است. این شیوه تفکر، که بیان آن بود که، دانش و بینش، از جستجوی در تاریکی و از آزمایش، بدست میآید، با صفت «از همه آگاه بودن اهورامزدا»، به هم نمی‌ساخت. موبدان، دانشی را که از آزمایش و جستجو در تاریکی بدست میآمد، «پسدانی» میخواندند، و کار «اهریمن» میدانستند. پس موبدان زرتشتی، شیوه تفکر اصیل ایرانی را معشوش ساختند.

راستی را ویژگی «روشنائی» ساختند که پیش از زایش و رویش هست. به عبارت دیگر، تنها و تنها، اهورامزدا، راست میگوید، چون از پیش، همه چیز را میدانند. فقط کلمات زرتشت، راست است، چون همه از اهورامزداست. و از چنین گفتار راست اهورامزداست که جهان، آفریده شده است. حکومت و زندگی انسان، فقط بر پایه چنین روشنائی و آگاهی، ممکن است. در بخش نخست بندهشن پاره ۱۲ این اندیشه میآید «هرمزد از روشنی مادی، راست گوئی را آفرید، و از راست گوئی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است». از روشنی، راستی آفریده میشود، و از راستی، آفرینش بوجود میآید. بدینسان راه ادیان سامی و یهوه و پدر آسمانی و الله گشوده میشود.

این وارونه سازی مفهوم «راستی»، هنگامی چشمگیر میشود که ما بدانیم که در این اثناء، روشنی، «تیغ برنده» شده است. روشن، چیز است که بریده شده باشد، و کرانمند (از هم گسسته و پاره و دریده) گردیده باشد. از روشنی، راستی آفریده میشود، این معنا را میدهد که آنچه اهورامزدا «میخواهد»، نیکست، و آنچه را نمیخواهد، بد است. خواست اهورامزدا، همان تیغ یا کارد برنده و دَرَنده است. نه تنها روشنی، بلکه خواستن هم، با بریدن و گسستن و پاره کردن و دریدن کار دارد. راستی، روشنائی کلمه و امر الهیست، که به جهان بریده از او، برده شود، تا دروغ را از راست در آنجا، از هم ببرد و بدرزد. راستی و روشنائی و خورشید، از این پس، دیگر از نفس انسانها نمیآید. انسان، از زایش روشنی و بینش و دانش و حقیقت، نازا میشود. انسان، نمیتواند خدا را بزاید. این بریدن و دریدن، با همان پیدایش خدای یگانه میآید، که گوهرش جدا از جهان و انسانست. انسان

(مردم = مر + تخم)، دیگر، آن تخم، که در آغاز، اصل روشنی بود، نیست، که در پیدایش گوهر خود، حقیقت و بینش را به جهان میآورد. «ارتا» که در میان گوهر انسان بود، از مقامش استغفا داده است، و اهورامزدا را به آفریننده خود، و خواست او را طبعاً «اصل اندازه و معیار»، شناخته است، و از این پس، فقط بدان گماشته شده، تا اندازه ای که اهورامزدا با خواستش میآفریند، نگاه دارد. بدینسان «توانائی و راستی و نیرومندی»، معانی اصلی خود را از دست میدهند.

قدرت، با بریدن شاهرگ جان (= ارتا)

پیدایش می یابد

قدرت، با ریختن خون (قربانی = ذیح مقدس) بدست میآید

کسیکه جان را میآزارد، به قدرت میرسد

کسیکه منکر «اولویت عشق» شود، قدرتمند میشود

کسیکه، نفی قداست جان را میکند، قدرتمند میشود

کسیکه نفی اصالت انسان را در گذاردن معیار (ارزشها) میکند، قدرت مییابد

کسیکه نفی اصالت انسان را در ساختن جامعه و بهشت میکند، به قدرت میرسد

در بخش نخست «ذخیره خوارزمشاهی» درباره خون میآید که: «طبع خون گرم است و تر، و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود، و غذای راستینی، خون است، و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر

تن مردم، خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسید و تن از آن پرورده خواهد شدن. و خون ... اندر جگر بود و اندر رگها که از جگر رستست و بتازی آنرا آورده خوانند ...». این آورده، معرب همان «ارتا» و همان ارتا واهبست است و همچنین به شریان بزرگی که از دل برمیآید و دوشاخ از وی بر میخیزد، ارطی میگویند (ذخیره خوارزمشاهی). اینهم همان «ارتا و اردیبهشت» است، و اورتی و ارطی (ام الشرائین) و بالاخره امروزه «اُورت» نامیده میشود، که نام ارتا خدای ایرانست که به شکلهای گوناگون در آمده است. بنا بر آثار الباقیه، اردیبهشت را در سجستان، رهو مینامیده اند که به معنای «رگ» است. و هنوز در کردی «ره ه» به معنای رگ میباشد. ره ها سپی، سپید رگ است و ره هی خون، شریان و ره هیش، عرق النساء است. در بندهشن، بخش ۱۳ پاره ۱۹۶ می بینیم که اردیبهشت برابر با «رگ و پی» هردو نهاده میشود. در حالیکه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰)، بهرام، رگ خونست و پی، مهر است.

البته مهر، نام خدائی نیست که موبدان زرتشتی او را مهر مینامند، بلکه مهر همان خرم یا ارتا فرورد است. و بهرام و ارتا فرورد که همان بهروج الصنم یا دو صنمین باشند از هم جدا نا پذیرند. آنچه در ذخیره خوارزمشاهی آمده است، سخنیست بسیار کهن، چنانچه در گزیده های زاد اسپرم (بخش سی ام، پاره ۱۵) میآید که «سرشت خون، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است». ارتا، خدائیبست که این همانی با رگها در تن، و رودها در گیتی دارد. چنانچه در بندهشن بخش سیزدهم دیده میشود که رگها، در واقع پس از مرگ به رودها می پیوندند. جگر، بنکده گرما و خون (تری و نمناکی) است. چنانکه در بخش سیزدهم بندهشن پاره ۱۹۰ میآید که «جگر، چون دریای فراخکرت، بنکده تا بستان» است و در پاره ۱۹۲ میآید که «جگر که بنکده خون است، به دست راست است». و در بخش نهم پاره ۸۲ میآید که «دریای فراخکرت به ناحیت نیمروز است». در بخش ۳ بندهشن دیده میشود که نیمروز، گاه با ریهوین (رپیتا وین) این همانی دارد، و در این گاه است که بقول بندهشن جهان بوسیله اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده میشود (بخش چهارم بندهشن، پاره ۳۹).

در این روایت زرتشتی، بخوبی «همافرینی و همبندی اهورامزدا با

امشاسپنداناش « دیده میشود . ولی آفریننده در اصل ، همان « ریتاوین در نیمروز » بوده است ، و اهورامزدا و امشاسپنداناش ، جانشین او شده اند . نیمروز ، میان روز است . و بنا بر بندهشن ۳ ، پاره ۲۸ ، ادیبهشت ، همکار ریتاوین است . علت اینست که اردیبهشت ، همان رگهاست که خون را از جگر که میان انسانست ، و گوهرش تری و گرمیست ، به همه تن میرساند ، و همه را به هم می بندد ، و یک جمع هماهنگ میسازد . جگر ، که بنکده گرمی و تری است ، و پیکر یابی « اصل عشق یا مهر » است ، به عبارت دیگر ، آغاز گر و نوآور است . به همین علت نیز ، نام جگر ، در فارسی ، جگر و در کردی ، جه رگ ، و در عربی کبد و در ترکی « باغر » است . باید واژه جگر در اصل ، همان « جگر و جرگه » باشد . چون جگر ، میانیست که در اثر تری و گرمی که اصل آمیزش و مهرند ، در رگها و مویرگها ، در همه تن پخش میگردد و همه را میپرواند و باهم مرتبط میسازد . به همین علت در کردی « جه رگ » به معنای وسط است .

در ترکی ، باغ ، بمعنای بند و رشته است ، و باغلاماق ، بمعنای بستن است ، و باغر بمعنای جگر است . به همین علت در فارسی ، جرگه به حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات گفته میشود ، چون این حلقه زدن (گردی و دایره به دور یک میان) بیان همین کشش و پیوستگی از یک میانست . اصل عشق ، در میان تن و جهان هستی ، مبتدع پیوستگی همه به همست . از اینگذشته در کردی ، باخه و باغه ، به « بسته گیاه » گفته میشود ، و در فارسی باغ ، به « مجموعه درختان که باهم یک وحدت میسازند » گفته میشود ، و این واژه ها همه به همان « بغ » باز میگردد که نام این زرخداست . چنانکه در ترکی ، به گل تاج خروس که گل ارتا فرورد (فروردین) است ، بغ بورگی گفته میشود ، که گواه بر معنای دقیق « بغ » است . همچنین بگرام (بغ + رام) در افغانی و بیرام در ترکی که همان بغ + رام است ، گواه بر آنست که بغ نام این زرخدا بوده است . از اینگذشته « کبد » در عربی نیز که معنای « میان هر چیز » را هم دارد ، معرب همان واژه « کبید » است ، که به معنای لحیم زرگری و سریشم است (برهان قاطع) .

جگر که بنکده خون در میانست ، با سرشت گرمی و نمناکی اش ، از درون رگها (اردیبهشت = ارتا) همه اندام بدن را به هم پیوند میدهد . نه تنها نام

اردیبهشت ، رهو یا رگ است ، بلکه در کردی به جهاز عروس ، ره هال یا ره هیل میگویند که در حقیقت به معنای « ره ه + ال » ، خدای رگ یا خدای شاهرگ یا خدای ارتا است . رگ خونی ، معنای ژرف خود را داشته است . خون که یکی از هفده گونه آب است (بندهشن ، بخش نهم) مانند همه انواع آبکی ها (شیر ، شیره گیاه ، شراب ،) نماد پیوند و بستگی و مهر است . از این رو در کردی « هون » که خون باشد ، به معنای « بافته » و « روعیا » است . حتا « روعیا » که در این فرهنگ ، « بینش در تاریکی » است ، نماد « بینش حقیقی » است ، چنانکه خواهیم دید ، بینش ، گوهر پیوندی دارد (در بینش ، تجربیات ، به هم بافته و به رشته کشیده شده است) . اصطلاح هون = خون در کردی بخوبی مینماید که خون ، در محدوده « بستگی جنسی » یا « بستگی خانوادگی و قومی و نژادی » معنا نمیداده است ، بلکه معنای بسیار گسترده داشته است . چنانکه هونان ، هم به معنای بافتن و هم به معنای « تشکیل سازمان » است . هوندراو ، بهم بافته و به رشته کشیده است . هوندراوه ، کلام منظوم (شعر) است . هونه ، بهم بافته + به رشته کشیده + شعر و نظم + نسیم است ، و بالاخره واژه هونه ر (هنر) به معنای بافته یا به رشته کشیده است . پس « ارتا واهیش » ، که خون از جگر (میان) به سراسر جهان هستی که کل جان باشد ، میبرد و میپراکند ، اصل به هم بستگی تن انسان ، و هر جانی ، و اصل بستگی کل جهان به همست . پس ارتا که « خوشه و رود » ، تخم (= آتش) و آب است ، و گوهر و ذات « همبستگی و مهر و آمیختگی » جهانست .

اکنون می بینیم که میتراس (که به غلط او را موبدان زرتشتی، میترا مینامند) در نقوش برجسته ، شاهرگ گوشورون را که همین ارتا است ، می بزد . گوشورون ، نماد کل جهانست . با برشمردن ویژگیهای « ارتا » ، میتوانیم دریابیم که با این بریدن ، چه زلزله بزرگی در فرهنگ ایران ، میافتد . بریدن ارتا ، گرفتن حق ابتکار و نو آوری از انسان است ، چون ارتا فرورد راکه فروردین باشد ، سجستانی ها (آثار الباقیه) کواد مینامند ، و کواد ، همان قباد است . و معنای اصیل آن در زیر واژه « غباد » در برهان قاطع میآید که « ابداع باشد که نو آوردن و نوساختن و شعر نو گفتن است ، و مردم برحق را نیز گویند » . کواده ، به چوب در آستانه خانه و به چوبی که پاشنه در

برآن میگردد ، میگویند (برهان قاطع) . آستانه در خانه و چوبی که پاشنه در برآن میچرخد ، نماد « بُن و آغاز و اصل خانه » است . فروردین هم که ارتا فرورد باشد ، همین معنا را میدهد (برهان قاطع) .

با بریدن شاهرگ (ارطی = ارتا = آورده) ، اصالت انسان را در جامعه سازی از انسان میگیرد . با بریدن رگ = ارتا ، که تخم و آب است ، اصالت بینش و بینش اندازه را از انسان میگیرد .

چون این جمشید (تخم) است که هنگامی از « رود وه دائیتی » گذشت ، بهمن که اصل خرد شاد است ، از او پیدایش می یابد و انسان ، همپرس خدایان میشود . مقدس ساختن « بریدن رگ » همان قربانی کردن یا ذبح مقدس است ، و با این نماد است ، که قدرت ، پیدایش می یابد . و برای مقدس ساختن همین بریدن رگ است که هابیل ، منظر نظر یهوه میشود « هابیل از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند ، هابیل و هدیه او را منظور داشت » ولی قاین منظور نظر یهوه نشد ، چون « هدیه از محصول زمین برای خداوند آورد » (سفر پیدایش ، باب ۴) . یهوه و الله میدانستند که قدرت ، با ریختن خون (قربانی = ذبح مقدس) بدست میآید . کسیکه طبق میل و اراده یهوه ، جان را بیازارد ، کار مقدسی میکند و اینگونه کشتار مقدس ، راه بدست آوردن قدرت است . کسیکه ، نفی قداست جان را میکند ، قدرتمند میشود .

کسیکه منکر « اولویت عشق » شود ، قدرتمند میشود . کسیکه نفی اصالت انسان را رادارگذاردن معیار (ارزشها) میکند ، قدرت مییابد . کسیکه نفی اصالت انسان را در ساختن جامعه و بهشت میکند ، به قدرت میرسد . پس پیکار با « ارتا » ، و گرفتن استغای او ، و گرفتن اعتراف او به دست کشیدن از اصلش ، نه تنها ، برای اهورامزدا ، بلکه در آغاز برای میتراس Mithras (که همان ضحاک میباشد) ، و سپس برای یهوه و پدر آسمانی و الله که جانشینان او هستند ، ضروری بود . ارتا ، خدای اندازه و خدای معیارها و ارزشها ، خدای مهر (اولویت عشق بر ایمان) ، خون آمیخته در رگهای تن انسان بود ، و بدون گرفتن اصالت از او ، راه رسیدن به قدرت دینی و سیاسی و اخلاقی و اندیشگی بسته بود .

دو اصل نوآور : فروردین و اردیبهشت

یا ارتا فرورد ماده و ارتا خوشت

فروردین = آسمان اردیبهشت = زمین

آسمان و زمین ، همگوهرند

زمین ، همان اصالت را دارد که آسمان

فراز و فرود باهم ، همانند

چرا ماه اردیبهشت ، بدنبال ماه فروردین میآید ، در حالیکه هردو ، همان يك « ارتا » هستند ؟ ارتای فرورد ، آسمانست ، و ارتای واهبشت ، زمین است ، و آسمان و زمین به هم چسبیده اند و با هم آمیخته اند . آسمان و زمین با هم ، يك تخم (خایه دیسه) شده اند . و بیاد این تصویر ، مردم ایران ، هزاره ها ، پوست تخم مرغ را که نماد آسمانست ، « خَرَم » مینامیده اند (تحفه حکیم موعمن) ، که همان ارتا فرورد یا فروردین باشد ، و به زرده تخم مرغ ، « مح » میگفته اند ، که ماه باشد (تحفه حکیم موعمن) ، چون مح ، معرب همان « ماه » است ، و ماه و زمین ، باهم يك نام داشتند ، چون « مانگ » که نام ماهست ، نام گاو زمین هم هست (هنوز در کردی ، مانگ هردو معنا را دارد) و این گاو زمین ، خوشه ایست که در زهدان ماه ، سپرده میشود و وقتی سبز شد ، در گیتی ، کاشته میشود . آسمان را از زمین نمیشود جدا ساخت . ماه فروردین ، یا ارتا فرورد ماده ، نخستین ماه سالست که در آن ، آسمان ، پیدایش می یابد . آسمان را « آسمان ابری » میگفتند . آسمان ، ابر بارنده و ابر افشاننده است . از این رو سیمرغ در شاهنامه ، همیشه به شکل ابر سیاه وتاریک میآید . ولی در ماه اردیبهشت ، (از دهم تا پانزدهم اردیبهشت) اصل و یا تخم آب ، از آسمان ابری ، در زمین زاده میشود ، و این همان « رود وه دائیتی » است

که رود افسانه ای خوانده میشود. و ارتا، رگ، یا رودیست که در کالبد زمین (گاو) است، و خاک با آن آمیخته است. این رگ یا رود، شامل آب یا خونست، و خون به معنای امروزه ما نیست، بلکه هم خون، به معنای اصل بافندگی و نظم دهندگیست، و هم به معنای « اصل سرخوشی » است، چون این خون، برابر با « کودك رز » نهاده میشود که شراب باشد (بندهشن، بخش نهم، پاره ۹۳). ارتا، ساقی یا سقائیسست که در بزم و انجمن جهانی جان، به همه آفرینش، شراب شادی می پیماید و همه را خرم میسازد. ارتا واهیشست، همان « نَبِك » در شاهنامه است که با مشك آب میفروشد، تا بتواند سپنج بدهد و برای بیگانگان، جشن بسازد. از اینروست که معرب واژه « ارتا»، از جمله « ارض » است. ارتای آسمانی، تحول به ارتای زمینی پیدا میکند. ارض در عربی، موعنث است، و به معنای « گیاهناك شدن زمین » نیز هست. اندیشه آمیختگی و پیوند آسمان و زمین (همسرشت و همگوهر بودن آسمان و زمین) را در ترکیبات واژه « دم » نیز بخوبی میتوان یافت. در هزوارش، دمیک، به معنای زمین است. دمیا، خون است. دما، رود خانه است. در برهان قاطع، دمه، آتش افروز است و آتش افروز یا آتش فروز (آذر فروز) بهمن و سیمرغ هستند (برهان قاطع) و سیمرغ، همان آسمان ابریست، و دمار در کردی رگ است، و شادمار (شاه + دمار، شاد + دمار) همان شاهرگ است که ارتا واهیشست یا ارطی باشد. بخوبی دیده میشود که این همان آسمان ابری (که گوهر نمناکی دارد = ارتا فرورد = سیمرغ) است که به ارتا یا ارض که زمین باشد، تحول می یابد، و این رگهای پر خون، یا رود های پر آب زمین هستند که جان زمین و گوهر زمین هستند. نام « شهر ری »، راگا بوده است که همین ارتا واهیشست باشد. به عبارت دیگر، شهر ری، جایگاه پرستش خدای اردیبهشت بوده است. به همین علت نیز شهر ری را « ارتای سه زنتوش، یا ارتای سه تخمه » مینامیده اند. روز اردیبهشت، متناظر با منزل سوم ماهست که ثریا یا پروین خوانده میشود. و ثریا، معرب همان واژه « تریا = ۳ » هخامنشیهاست (همان تری انگلیسی three). و خوشه پروین سه جفت (= ۶ تخم) است. چنانکه « تری » زمینست و « ثریا » که همان واژه است، پروینست. چرا زمین و ثریا با هم يك نام دارند. به همین علت نیز، نام اردیبهشت، ارتای خوشه و اردوشت

بوده است (میان اهل فارس و خوارزمیها، آثار الباقیه)، چون وشى هم به معنای خوشه است. گوشورون، که گاو زمین باشد، چنانکه در خود واژه میتوان دید (گوش + اوور + ون) به معنای سه خوشه است. و این گاو در نقشهای برجسته میترائیان، هم از خون شاهرگ بریده اش، سه برگ میروید، و هم از پایان دُمش، سه خوشه میروید که نشان رستاخیز گاو زمین، در سه برگ یا سه خوشه است. همین گاو سه خوشه، که این همانی با خوشه پروین یا ثریا می یابد، در پایان با هلال ماه، اقتران پیدا میکند، و در زهدان آسمان که هلال ماهست، از سر زنده میشود و بیا میخیزد، و تخمهای او از سر، در گیتی پاشیده و پراکنده میشود. همین زنده شدن گاو سه خوشه در زهدان آسمان (هلال ماه)، نشان آمیختگی و همسرشتی آسمان و زمین است. آسمان زهدان یا مادر زمین است. زمین، فرزند آسمانست. در فرهنگ نخستین ایران، اصالت، در هر جانی بود، اصالت، در همه جهان یکنواخت پراکنده بود. آسمان با زمین، فرقی نداشت. با آمدن میتراس و اهورامزداى موبدان، آسمان (چنانکه بزودی دیده خواهد شد) از زمین، بریده میشود، و آسمان، فراز قرار میگیرد، و زمین در پائینی و شیب و فرود. و زمین و فرود، تهی از اصالت میگردند. و اصالت، به آسمان انتقال می یابد. رگ = ارتای قاهیشست، بوسیله میتراس، بریده میشود، و خون که گوهرست، دیگر در زمین میخشد (اصل نظم و اصل سرخوشی، از گیتی محو میشود). از آنجا که از این پس، آسمان، اصل روشنی میگردد، خدای آسمان، خدای نور، مرجعیت پیدا میکند. آنچه در زمین تیره و تاریک و پست و بی اصلست، میخواهد از اصالت، بهره ای یابد، باید خود یا اندیشه و گفتار خود یا حالات خود را، بشیوه ای به آسمان متصل سازد. اینست که هرکسی در روی زمین، در پی اصلاح اجتماع و زندگیست، اندیشه هایش هنگامی اصالت دارند، و مرجعیت می یابد، که پیوند با آسمان و خدای آسمان بیابد. از این رو، چنین نفوسی، خود را نبی یا رسول یا مظهر خدای آسمان میدانند. در حالیکه، در آمیختگی آسمان با زمین (ارتا فرورد با ارتا واهیشست) خون آسمان از ابرها فرو میریزد، و در رگهای زمین و انسان و درخت روان میشود. اصل بافندگی و نظم و اندازه در هرانسانی، نهفته هست. در این صورت، ارتا فرورد، سَرْمَجْهول و نهفته خود انسان میگردد. انسان، اصالت

و مرجعیت را در ژرفای تاریخ و ناپیدای خود، میجوید، نه در فراز آسمانهایی که از زمین بریده اند، و گوهری غیر از گوهر زمین دارند. سز مجهول (بهمن)، در همین جهان و در درون خودش، و آمیخته با خودش و همگوهر با خودش هست، نه در اوج آسمان، پشت هفتاد پرده بریده از گیتی.

خدا، در فرهنگ ایران، اصل آمیزنده، یعنی عشق است یهوه و الله و پدر آسمانی و اهورامزداي موبدان خدایانی هستند که وجودشان، گوهر بریدگی است

امروزه، انکار و نفی خدا (الحاد)، استوار بر مفهوم و تصویر یست که ادیان نوری و توحیدی از خدایانشان میدهند. این انکار خدا، در حقیقت، انکار خدائست که گوهرش بریده از گوهر گیتی و گوهر انسانست، و اصالت و طبعاً مرجعیت، ویژگی گوهر اوست. انسان در خدا، وجودی می بیند که اصالت و مرجعیت را از او به چپاول برده است. ولی با این انکار، حق خود را از این خدایان، پس نمیگیرد.

در واقع، انکار خدا یا «ناخداگری = Atheism»، جنبشی است برضد ادیان نوری و توحیدی، و بازگشت به شرك، یا خدایان نخستین است که گوهرشان، آمیزندگی است. مسئله، مسئله انکار و نفی خدایان نیست، بلکه مسئله بازگشت اصالت و مرجعیت به انسانست، و نفی خدایان، نفی اصالت و مرجعیت بطور کلیست. در فرهنگ ایران، «خدا» به معنای «اصالت» است. خدا = خوا دات، به معنای «تخمی که از خود و به خود، میروید» و این بیان «پدیده اصالت» است. مسئله، یافتن اصالت، یعنی خداشدن است،

نه انکار خدا، و نفی اصالت انسان با انکار خدا. گوهر خدایان ایران، آمیختن بود. این مفهوم را الهیات زرتشتی، به مفهوم شهوت جنسی sex کاست، و سپس زشت و خوار و طرد ساخت، در حالیکه چنین نبود. مهر و یا آمیختن، طیف همه بستگیها بود. پیوند دادن تجربیات و اندیشه ها به هم نیز، مهر شمرده میشد. خرد در اندیشیدن، تجربیات را به هم می بست. پس کارش، آفریدن مهر بود. از این رو، فرهنگ ایران، خرد را کلید اسرار میدانست، چون کلید که از ریشه کالیدن آمده است، به معنای عشق ورزیدنست. خرد، نمیکوشید که بر طبیعت، با مکر و حیل و چیره شود، بلکه آنها را با عشق، میگوید. خدایان ایران، خدایانی بودند که باهم میآمیختند و جهان را از همان گوهر خود، میآفریدند. بُن و تخم انسان و جانوران و گیاهان، همه مرکب از این خدایان بودند. خدایان، بریده از گیتی و از انسانها نبودند.

گیتی و انسان، همگوهر و همسرشت خدایان بودند. گیتی و انسان، اصالت داشتند، چون از همان گوهر خدا، بودند. انسان، مرجعیت داشت، چون همگوهر خدا بود. اجتماع، مرجعیت قانونگذاری داشت، چون همپرسی آنها هم، همپرسی خدایان بود. این اصل بزرگ را موبدان زرتشتی سر به نیست کردند. برای نابودساختن و پنهان ساختن این اصل، از اصطلاحات «همانند و همسان و مشابه و متناظر» بهره بردند. مثلاً در بندهشن، بخش سیزدهم میآید که «هستی انسان بسان گیتی است» یا در گزیده ای زاد اسپرم میآید که «همانندی مردمان چون سپهر آسمانی گردان است». آنچه در الهیات زرتشتی، به شکل «بسان یا همانند یا چون ..» عبارت بندی شده و تناظر و توازی اندام انسان را با گیتی یا سپهرها مینماید (و سپس در ادیان نوری دیگر نیز باز تابیده شده است) اصطلاحاتیست که مارا از درك فرهنگ ایران باز میدارد. آنچه «بسان یا همانند» شمرده میشود، در اصل «همآمیزی» بوده است.

مسئله تشابه سطحی آنها باهم نبوده است، بلکه مسئله آمیزش خدایان یا سپهرهای آسمان، با گیتی و انسان بوده است. خدایان با انسانها و گیتی میآمیختند، و گیتی و انسانها همچنین با خدایان میآمیختند. مثلاً موبدان زرتشتی، در بخش سیزدهم بندهشن، پاره ۱۹۶ میکوشند که اندامهای انسان را، همانند امشاسپندان هفتگانه خود سازند: «این نیز پیداست که هر اندام

مردمان از آن مینوئی است . جان و هر روشنی با جان - هوش ، بوی و دیگر از این شمار ، از آن هرمزد است . گوشت از آن بهمین است ، رگ و پی از آن اردیبهشت است ، استخوان از آن شهریور ، مغز از آن سپندار مد (آرمیتی) ، خون از آن خرداد و پشم و موی از آن امرداند . در اینجا هر اندامی را ، متعلق به امشاسپندی می‌شمارد . هر امشاسپندی ، مالک یکی از اندامهاست . ولی در اصل مسئله همانندی و مالکیت نیست . بلکه اندیشه اصلی چنین بوده است که هر بخشی از وجود انسان ، یکی از بخشهای خدایان است که در وجود او باهم آمیخته اند ، و پس از مرگ ، هر بخشی به اصلش که آن خداست باز میگردد ، و با او میآمیزد . یا مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، بخش سی ام ، بخشهای تن انسان را همانند سپهر ها که برابر با خدایانند ، می‌شمارد . کیوان ، متناظر موی انسان ، پوست او متناظر ارومزد (که در اصل مشتری = خرم) است ، رگ او همانند بهرامست ، پس همانند مهر است گوشت ، همانند آناهیتاست ، استخوان ، همانند تیراست و ماه همانند مغز انسان است .

این ها بحث همانندی و تناظر در ساختار انسان با خدایان یا سپهر ها نبوده است ، بلکه اندیشه بنیادی این بوده است که انسان ، مرکب از خدایانست ، و بخشهای هرخدائی در وجود هر انسانی ، گردهم آمده اند و با هم آمیخته اند و از عشق خدایان به هم ، یگانگی وجود انسان ، پیدایش یافته است . گوهر این خدایان آمیختن است . هر انسانی ، اصالت و مرجعیت همه این خدایان را در گوهر خود دارد . امروزه ما ، با مفهوم « خدای بریده از گیتی و از انسان » ، بسیار خو کرده ایم و آنرا بدیهی می‌شماریم . خدا برای ما فراسوی بود گیتی و انسان است **Transcendental** . اصالت و مرجعیت در انسان و گیتی نیست . دین که معرفت حقیقی است ، آموزه ایست که از مرجعیت آسمانی به ما داده میشود .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، دین ، خدای آفریننده و زاینده و اصل اندازه گذار در زهدان هر انسانی « است . در این فرهنگ ، اصالت و مرجعیت خدا ، همان اصالت و مرجعیت انسان است . انسان ، رویارو با یهوه والله نیست ، بلکه خدا ، هسته و بُن نهفته با ژرف است . دین ، خدای زنده و زاینده بینش در ژرف انسانست که با او آمیخته است . بدینسان کسیکه منکر خدا میشد ، منکر اصالت و مرجعیت انسان میشد . این کار را میتراثیان با بریدن رگ گوشورون)

کل جانها (که اردیبهشت باشد آغاز کردند ، و موبدان زرتشتی آنرا در الهیات خود امتداد دادند ، و کم کم اصالت را بکلی از انسان و اجتماع و گیتی گرفتند .

بریدن ارتا ، یا رگ جان

« میثاق ایمانی » ، جانشین « عشق » میگردد

میثاق و ایمان ، بر « بریدگی خدا از انسان »

یا آسمان از زمین ، استوار است

در نقشهای برجسته میتراس در باختر ، دیده میشود که میتراس ، بر پشت گاو نشسته ای ، که همان گوشورون باشد ، سوار است ، و شاهرگ او را با تیغ می بزد . این گاو در کلبه به شکل هلال ماه نقش شده است . هلال ماه (زهدان آسمان) ، این همانی با « گاو زمین دارد . همین تصویر ، بیان این همانی و آمیختگی کامل آسمان با زمین است . میتراس با بریدن شاهرگ گاو (که اردیبهشت) باشد ، جهان را از نو میآفریند . چه یه برگی که از این خون میروید ، چه یك یا سه خوشه ای که از دم آن میروید ، هردو نماد رستاخیز گاو سه خوشه است . « بریدن شاهرگ ، با تیغ برنده نور » ، بنیاد و پیش فرض همه ادیان نوری و توحیدی قرار میگیرد . از این پس « بستن میثاق خدا با انسان ، و ایمان آوزردن انسان به خدا یا پیامبران » ، استوار بر این پیش

اندیشه « بریدن » هستند. درك این « تصویر بریدن با تیغ برنده نور » در سراسر گستره مفاهیمش، مینماید که چه زلزله بزرگ و ژرفی در فرهنگ انسانی، رویداده است. پدیده « بریدگی و شکافتگی و دریدگی »، ناگهان جانشین پدیده « بستگی و مهر و آمیختگی یا عشق » میگردد، و بر عشق، اولویت می یابد، و امروزه همین بریدگی، در شکل « شکافتگی درونسو subject از برونسو object، دارای همان اعتبار است. پدیده شق القمر در قرآن، امتداد همان تصویر میتراس هست که سوار بر پشت هلال ماه (قمر = کمر)، هلال ماه را از میان، شق = چك = چاك میکند (چك = چقو = چاقو).

الهیات زرتشتی، با این پدیده، درد سر فراوان داشت، چون زرتشت، پشت به میتراس کرده بود و با آن پیکار میکرد. ولی موبدان زرتشتی میخواستند که او را از سر، با اهورامزدا، آشتی بدهند و میتراس را دوباره وارد الهیات خود سازند. از سوئی بدون « اصل بریدن » که از میتراس سرچشمه گرفته بود، نمیتوانستند اهریمن را از اهورامزدا جدا سازند، از سوی دیگر، بریدن، در ایران اصطلاحی برای « کشتن و خونریزی » بود از کاربرد این اصطلاح می پرهیزدند. از يك به همین میتراس، خدای قربانی خونی و اصل بریدگی، بود: همان نام « میترا » را دادند، که نام خرم = فرخ = ارتا فرورد بود. بدینسان پدیده عشق را که میترا باشد و اصل پیوستگی نا بریدنی است، با میتراس که اصل بریدگی و میثاق استوار بر بریدگیست، باهم مشتبه ساختند. تهیگی میان اهورامزدا و اهریمن، که اصل همه بریدگیهاست، به شکل « يك پدیده بدیهی » در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم میآید. بدینسان، نیازی به « عمل بریدن میان اهورامزدا و اهریمن » نیست. از اینگذشته داستان آفرینش جهان بوسیله میتراس، که همان داستان بریدن شاهرگ گوشورون باشد، در این دو کتاب میآید با این تفاوت که « عمل بریدن » ناگفته میماند و با عبارت اینکه « گاو در گذشت »، قضیه ماست مالی میگردد، و بالاتر از این، این کار به اهریمن، نسبت داده میشود نه به میتراسی که میترا ساخته شده بود. مثلا در بندهشن میآید که « در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده در گذشت ». داستان آفرینش جهان (سه خوشه = سه بخش آفرینش) از خوشه گاو، تنگ و محدود ساخته میشود. با وجود این فراموش میکنند که این اهریمنست که انگیزنده پیدایش این دانه های گیاهی و درمانی میگردد.

البته اهریمن در الهیات زرتشتی زدار کامه است و باید با زدن، گاو را بریده باشد. ولی چنین عبارتی، اذهان را متوجه میتراس میساخت. به هرحال این کار را که روند آفرینندگی میتراس بود از او حذف ساخته اند و به اهریمن نسبت داده اند. آنها میتراس را که نام میترا به او داده بودند، به کردار « آفریننده » نمی پذیرفتند، بلکه اهورامزدا، تنها آفریننده بود، ولی برای کنار آمدن با میترائیان، او را برابر با اهورامزدا ولی آفریده اهورامزدا ساختند. ولی برغم اینکه دیگر با تیغ برنده نمیآفرید، ولی خدای خشم (تجاوز و قهر و خشونت) باقی ماند، چنانکه با مطالعه مهریشت، این ویژگی بخوبی چشمگیر است. اهورامزدا زرتشت، به درد موبدان، که حکومت را در اختیار داشتند، نمیخورد، چون اهورامزدا، خدای عشق و آشتی بود، و نیاز به همکاری با میتراس داشت. درست موبدان زرتشتی، راه وارونه « راسام این التقاط اهورامزدا با میتراس، که دو اصل متضادند، الهیات گمیخته زرتشتی را به وجود آورد. طبعاً معانی اصطلاحات گاتای زرتشت، همه تحریف و مسخ ساخته شد، و ترجمه هائی که امروزه زرتشتیان و ایرانشناسان از گاتا میکنند، همه از این دیدگاه، سرچشمه میگیرد.

این « بریدن رگ » که « بریدن » ارتا واهیش « باشد، بنیاد پیدایش خدای مقتدر است. نخستین بار این خدا، گوهر خود را، از گوهرگیتی و از گوهر آفریده هایش « می برد »، و سپس بجای گسترش گوهر خود در فراسوی خود، با « خواستهای بریده بریده اش »، در این گیتی که همگوهر او نیست، خلق میکند و تصرف میکند، و تنها راه پیوند با این خدا، بستن میثاق، بر شالوده خواست روشن و قاطع و بریده است، و این خواست قاطع برای تابعیت از این خدا و شناختن حاکمیت انحصاری او، ایمان خوانده میشود. ۱- « قدرت » و ۲- « میثاق تابعیت » و ۳- « خواست » و ۴- « ایمان » و ۵- « خدای مقتدرو حاکم » و ۶- « خدائی که اصالت بینش و آفرینش در انحصار اوست »، باهمین « بریدن » یکجا و ناگهان پیدایش می یابند. موبدان زرتشتی، چون با این پدیده بریدن و خوشه معانی که بریدن در فرهنگ ایران داشت، بریدگی میان اهورامزدا و اهریمن را بدیهی گرفتند و حتا عمل « بریدن » را به اهریمنی که جانشین میتراس، کشنده گاو (گوشورون = کل جانها) ساخته بودند، نسبت ندادند. علتش هم این بود که بریدن که کشتن و آزردهن باشد، برترین گناه و

طبعاً برضد مفهوم « قداست جان » بود . حتا میتراس ، در بریدن شاه‌رگ گوشورون ، عذاب وجدان دارد و آگاهست که عملش برمیگرداند . ولی این بریدن در ادیان سامی (چون این پیشینه فرهنگی ، وقداست جان ریشه محکم نداشت) باسانی « قداست » یافت . و شالوده « میثاق و ایمان » شد که دو چهره يك گوهرند . پیوند بر شالوده « میثاق و ایمان » ، جانشین « پیوند عشق میان خدا و انسان » شد . انسان و خدا ، هیچگاه باهم نمیآمیزند و باهم عشق نمیورزند ، بلکه رابطه اشان باهم استوار بر بستن میثاق تابعیت - حاکمیت ، در ازاء پاداش تابعیت از خواستهای خداست . این اولویت یافتن « ایمان بر پایه میثاق » بر « عشق میان خدا و گیتی » ، تنها محدود به روابط میان انسان و خدا نمیشد ، بلکه روابط میان انسانها باهمدیگر و انسانها با طبیعت را هم معین میساخت . این رابطه قدرتی میان خدا و انسان ، تنها رابطه میان انسانها نمی ماند ، بلکه بلافاصله رابطه میان انسان و اجتماع ، و میان انسان و طبیعت نیز بود . از اینروست که اصطلاح « برید » در عبری که به میثاق گفته میشود ، همان واژه « بریدن » ایرانی است . گوهر میثاق ، بریدن است . و ساختار این « میثاق + ایمان + پاداش + بریدن » در ادیان سامی از نخستین میثاقی که ابراهیم با یهوه می بندد روشن است . در سفر پیدایش ، باب پانزدهم میآید که « وبخدا ایمان آورد و این را برای وی عدالت محسوب کرد . پس ویرا گفت من هستم یهوه که ترا از اُور کلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را بارتیت بتو بخشم . گفت ایخداوند بچه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود . بوی گفت گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر . پس این همه را بگرفت و آنها را از میان دو پاره کرد ، و هر پاره را مقابل جفتش گذاشت ، لکن مرغانرا پاره نکرد ... در آن روز خدا با ابرام عهد بست و گفت این زمین را از نهر مصر تا بنهر عظیم فرات بنسل تو بخشیده ام » .

خوشه معانی تصویر « بریدن » :

کشتن (قربانی خونی) + قرار گذاشتن (میثاق)

« میثاق » در تورات = برید

« بریدن » ، يك تصویر بوده است که دارای خوشه ای از معانی یا مفاهیم به هم پیوسته است . و هنگامی نام « بریدن » بزبان میآمده است ، این خوشه معانی در ذهن مردم میروئیده است . « میتراس با تیغ برنده نور ، شاه‌رگ گوشورون ، یا جانان را می برد ، و از این بُرش ، جهان ، پیدایش می یابد » . این تصویری بوده است که کل جهان بینی میترائیان را نشان میداده است . این تصویر برای ما گنگ است . ما امروزه کمتر در تصاویر میاندیشیم ، بلکه تصاویر باید به عبارت و مفهوم آورده شوند تا گویا گردند . آنچه در تصویر است ، باید به عبارت و مفهوم تبدیل گردد ، تا برای ما معنا پیدا کند . اکنون کوشیده میشود که میان « تصویر بریدن » و « خوشه مفاهیم بریدن » ، پلی زده شود ، تا رابطه ادیان سامی و فلسفه های معاصر ، با « فرهنگ اصیل ایران » روشن و زنده گردد .

این آئین ، هنوز در میان زرتشتیان ، از فرهنگ زخدایان ایران باقیمانده است که روزهای چهارگانه ماه را که بهمن (روز ۲) و ماه (روز ۱۲) و گوش (روز ۱۳) و رام (روز ۲۰) میباشد ، کشتار نمیکنند و گوشت نمیخورند . این خدایان ، خدایانی هستند که پیکر یابی « اصل قداست جان » هستند . ما میدانیم که این بهمنست که تحول به ماه و گوش و رام می یابد . اینها بدان علت « نا بر » خوانده میشوند ، چون برضد بریدن ، یا کشتار ، و برضد خشم (تجاوز و خشونت و خونریزی) هستند . بریدن ، معنای کشتن و تجاوز و قهر و خشونت است . بهمن یا هومن ، مینوی هر مینوئی (بُن جان و زندگی) است .

همین خدایان ، در بُن هر انسانی نیز هستند . پس انسان در گوهرش ، بر ضد کشتار است ، چون جان را مقدس میداند ، و چون هسته هر جانست ، هر جانی ، مقدس است . به عبارت دیگر ، هیچ قدرتی در جهان حق ندارد ، جانی را بیازد . یکی از علل اینکه بهمن ، نگهبان تاج و تخت (حکومت) هست ، همین ویژگی است که بر ضد خشم و خشونت و کشتار و خونریزیست . بهمن ، اصل همه اصلهاست . از این رو ، اصل « جهان عشق و بستگی و پرورش جان » است . از اینجا میتوان دید که وقتی ، نخستین عمل میتراس Mithras ، بریدن رگ جان شد ، اصل جهان ، قربانی خونی میشود ، و چون این عمل ، نخستین عمل خدای تازه میشود ، برترین عمل مقدس میشود . از اینجاست که اندیشه « جهاد مقدس که امروزه دفاع مقدس خوانده میشود » ، سرچشمه گرفته است . و این کار ، در الهیات زرتشتی به اهریمن نسبت داده میشود ، که نیمروز نخستین روز سال ، زمین را سوراخ میکند . سُفتن ، یکی از معنای بریدن است . در یوستی Justi ، « بُر » به معنای سوراخ کردن و مقراض کردنست . در بندهشن بخش پنجم پاره ۴۲ میآید که « او چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بشفّت و خواست که آنرا فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد ، به هنگام نیمروز در تاخت » .

زمان ، با این سفتن و بریدن ، آغاز میشود . به عبارت دیگر ، گوهر جهان و زندگی و اجتماع و انسان ، نبرد و پیکار و تنش و کشمکش و تجاوز و خشونت میگردد . در بندهشن بخش نهم پاره ۱۵۴ رد پای این اندیشه ، باقی مانده است که وقتی مشی و مشیانه (جفت انسان از دید الهیات زرتشتی) تیغ را کشف کردند ، و با آن درخت را بریدند ، رشک و ستیز میان آنها آغاز شد : « به زمین گودالی بکنند ، آهن را بدان بگداختند ، به سنگ آهن را بزدند و از آن تینی ساختند . درخت را بدان ببریدند ... از آن ناسپاسی که کردند ، دیوان بدان سنبه شدند . ایشان (مشی و مشیانه) خود به خود رشک بد فراز بردند . بسوی یکدیگر فراز رفتند . هم را زدند ، دریدند و موی رودند ... » . درخت را بریدن یا از میان آره کردن ، گناه بشمار میرفته است ، چون آزدن جان بوده است . « آره کردن جمشید به دونیمه » در شاهنامه ، دارای همین محتوا بوده است .

چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادش زمانی درنگ

به آره ، مرو را بدو نیم کرد جهانرا از آزو پاک و بی بیم کرد جمشید در اصل ، نخستین انسان بوده است ، و دو نیمه کرده او با آره (انسان ، درخت شمرده میشد) همان معنای « شق القمر » یا « سُفتن گیتی بوسیله اهریمن » را دارد . بدینسان فطرت انسان ، بوسیله ضحاک (= میتراس) خشم و خونخواهی و پیکار و تجاوز میگردد .

دروغ و درد ، هر دو از واژه « دریدن » ساخته شده اند . با بریده شدن گوهر خدا از جهان و از انسان ، دروغ و درد ، گوهر جهان وتاریخ و جامعه و حکومت میشود . با بریده شدن گوهر خدا از انسان و از گیتی ، خدا ، جوع قدرت ومالکیت پیدا میکند . از این پس ، خدا ، گوهر خود را نمی بخشد (خود را نثار نمیکند ، نمیافشاند) بلکه مُلك و قدرت خود را ، به شرط ، وام میدهد و پس میگیرد . از این پس خدا ، برای ارضاء این دو ساقه شدید تازه خود ، نیاز به تابعیت مطلق گیتی و انسان از خود دارد ، و میخواهد بستگی انسان را به خود ، در میثاق تابعیت همیشگی او به خود ، تضمین کند . چون گوهر خدای ایران ، عشق بود ، و آفریننده با آفریده برابر و همال بود ، « پیمان » در اصل ، به این آمیختگی خدا با انسان گفته میشد ، نه به « قرارداد و میثاق خواستی » . از اینروست که در شاهنامه ، نخستین پیمان (به معنای قرارداد) تابعیت را ، اهریمن با ضحاک می بندد . ضحاک برای دست یابی به بیش ، باید قرارداد تابعیت از اهریمن ببندد ، و در صورت استوار ماندن در قرارداد ، اهریمن ، قدرت بر جهان را برای او میسر میسازد . بخوبی دیده میشود که « میثاق حاکمیت - تابعیت » که خدا با قومی یا امتی می بندد ، و محور ادیان سامیست ، در فرهنگ ایران ، يك اصل اهریمنی شمرده میشود .

پیمانی که انسان را برای رسیدن به بیش ، تابع کسی سازد ، اهریمنی است . و این محور آموزه های این ادیانست ، که چون به انسانها ، حکمت خدایشان را میآموزند ، حق حاکمیت بر انسانها را دارند . ضحاک همان میتراس میباشد ، که با تیغش ، شاهرگ گوشورون (رگ = ارتا) را می برد . نخستین درسی که اهریمن به ضحاک ، با بستن پیمان میآموزد ، اینست که برای رسیدن به قدرت جهانی ، پا روی برترین مهر بگذار ، و کسی نباید جز تو بر جهان حکم راند ، و تو باید انحصار قدرت را بر جهان

داشته باشی. و این گوهر خدایان نوحیدی است، که تنها مالک جهان و تنها مقتدر جهانند، و برای این قدرت و مالکیت خود، پشت پا به همه «مهرها» میزنند. چنانچه عیسی که گل سرسبد ادیان سامی در محبت است، میگوید کسیکه میخواهد نزد من بیاید، باید به پدر و مادر خود کینه بورزد (انجیل لوقا). و داستان های محمد در کشتن نزدیکترین اعضای خانواده خود، زیب تاریخهای اسلامست. در فرهنگ ایران، این خود خداست که در درون انسان، اصل بینشهای اوست، و هیچکسی با آموزش بینش، هیچگونه حق حاکمیتی بر انسانی نمی یابد. خدا در فرهنگ ایران، آموزگار انسان نیست، بلکه نیروی زاینده بینش و اندازه در هر انسانست. دین = دی که در فرهنگ ایران، نام خداست، به معنای «اصل زاینده بینش در انسان» است. دین، آموزه ای نیست که خدا بوسیله واسطه اش برای مردمان بفرستد، بلکه خود خداست که بینش را در هر انسانی، میزاید و میزایاند.

در کردی، خوشه معانی «بریدن» باقی مانده است. چنانکه «بر» دارای معانی: قطع کردن + برش و قاطعیت + کنتراتی (قراردادی) + به زور جادادن میباشد. بَرنگ و برین و برینگه به معنای دوکارد (قیچی) است. بری، درخت قطع شده است. بریار، به معنای شرط و قرار است. بریندار به معنای زخمیست و برین، زخمست. بران، دارای معانی جدائی + نصیب شدن + قطع شدن است. بریدن در فارسی دارای معانی فراوانست و از جمله «بریدن دعوا» به معنای فصل آنست. بریدن، حکم دادن محکمه است. نرخ بریدن یا به فلان قیمت بریدن، تعیین قیمت است. بریده کردن، تعیین کردنست. بریده، معین کرده است.

بریدن، منفصل شدن و فصل پیدا کردنست. و از سوئی بریدن آب، بستن و دریغ داشتن آبست. بریدن رحم، قطع رحم، بریدن شیر طفل، بریدن مهر که ترک دوستی کردن باشد، برآیند دیگری را نشان میدهد که با «بریدن شاهرگ» پیوند داشت. بریدن به ختنه کردن میگویند، و از این جا میتوان بخوبی دید که ابراهیم در تورات با ختنه کردن، کاری همگوه «قربانی پسرش» میدیده است. از این پس «کنترل عشق بدنی و زایمان و فرزند و عشق به فرزند» تابع امر برنده یهوه میگردد.

در دین میترائی و الهیات زرتشتی، پاکی و هنر و نیکوئی، روند «بریدن اهریمن، یا ویژگیهای اهریمنی، از خود یا از ملتی» میگردد. اهریمن را باید از وجود خود برید و ایجاد تهی میان خود و او کرد. چنانکه فردوسی گوید

جهان را بداریم با ایمنی ببریم کردار اهریمنی

پهلوانان، جهان را با خنجر از بدی، میشوند. اینها همه از اصل «تیغ بودن نور» میآید. تیغ نور، تاریکی بدی را از وجود انسان یا ملت یا دشمن میبرد و جهان را پاک میکند. البته این گفته معنای بسیار خطر ناکي دارد که در ادیان سامی، وحشت انگیز میشوند. همین معنای «پاک کردن خود از چیزی و از بدیها و یا از مردم اهریمنی»، به عربی میروود و بری، به معنای بی جرم و پاک از چیزی میشود. چنانکه در قرآن (۶-۱۹) میآید انی بریء مما تشرکون یا (۱۰-۳۱) انا بری مما تعلمون یا (۸-۳۸) انی بری منکم. که همه از همان فلسفه «تیغ بودن نور» باشد میآید. بدینسان آموزه الله و یهوه و پدر آسمانی، تیغ جراحی هستند که مشرک و کافر و ملحد را از روی زمین میبرند و به ورطه نیستی پرتاب میکنند و جهان را از شر، پاک میسازند.

بدینسان نام الله، بر میشود و البته خلق (مردمان مخلوق) نیز که الله را میآیند از همان آغاز از الله، بریده شده اند، و از این رو «بریه» خوانده میشوند. الدین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین اولئک شر البریه. کسانی از اهل کتاب که کافر شدند و مشرکان در آتش جاودان هستند و آنان بدترین خلق هستند. این تباهیها و چرکها و ناپاکیهای بریده از جهان را میتوان با آتش جهنم، سوخت و نابود کرد. ولی از آنجا که الله، فوق العاده رحیم و رحمانست، آنها را یکبار برای همیشه نمیسوزاند، بلکه همیشه آنها را از سر میسوزاند (فی نار جهنم خالدین) تا این رحمت بی نهایتش را نشان بدهد. و همین واژه بریدن در شکل «برید» در عبری، معنای میثاق را دارد.

یهوه یا پدر آسمانی یا الله که از مخلوقاتشان (بریه)، بریده اند، تنها يك راه برای پیوند یافتن باهم دارند و آن قرارداد بستن ازادی (خواستی) است. انسانی که چنین قرارداد آگاهانه ای با یهوه یا پدر آسمانی و الله بسته است، ایمان به او آورده است. اینست که ایمان، وارونه پیمان (به مفهوم اصلیش) ومهر و عشق، پیوند قراردادیست. از اینجا بعد، ایمان برعشق، اولویت می

یابد . عشق ، فرع ایمان میگردد . و بدینسان ریشه عشق و مهر و محبت ، ازجا کنده میشود ، چون عشق که فرع ایمان شد ، دیگر ، گوهر خود را از دست میدهد .

بریدگی اهورامزدا از اهریمن

« بریدگی » از این پس « تهیگی » نامیده میشود
بریدگی روشنی از تاریکی ، بریدگی نیکی از بدی
پاك کردن خود ، بریدن بدی از خود است
پاك کردن جامعه ، بریدن « بدان » از جامعه است

با دین میترائی که با « بریدن شاهرگ جانان ، با تیغ نور » ، جهان را میآفرید ، مفهومی تازه از بدی و نیکی ، و خیر و شر ، و « پیوند میان نیکان با بدان » و « میان مؤمنان و کافران » و « دو معیار اخلاقی ، برای درون گروه و بیرون از گروه » پیدایش یافت ، که بزرگترین فاجعه های جهان اخلاق بود . ناپاك و اهریمن شدن « بیرون از گروه » و پاك شدن « درون گروه » (قرآن) ، خلق کردن موعمن و کافر از دوگل متفاوت (اصول کافی) همه از همان از اندیشه بریدن ارتا (ارطی ، ارتا = ارض ، تری که گِل = یا خاک ندارد است) سرچشمه میگیرند .

در فرهنگ اصیل ایران ، انگرامینو و سپنتامینو ، دو اصل امتضاد بودند که مانند دو اسب یا دو گاو ، هر دو در اثر « هماهنگی و پیوند باهم دریک گردونه آفرینش ، یا یک یوغ شخم آفرینش » ، چرخ آفرینش را به جنبش میانداختند . آفرینش ، همانند یک گردونه (با دو چرخ) دانسته میشد که دو اسب سیاه و سفید آنرا میکشند ، یا یک یوغ (یوگا = جفت) دانسته میشد که دوگاو آنرا میکشند . انگره مینو ، هنوز اهریمن تباهاکار زرتشتی نشده بود ، با آنکه همان

نام را هم داشت . انگره مینو با سپنتا مینو در « هماهنگی باهم » میتوانستند ، یک جهان را بیافرینند . چنانکه در بندهشن بخش یکم میآید که « میان ایشان - اهریمن و هرمزد - تهیگی بود که وای است ، که آمیزش دو نیرو بدو است » . این وای یا اندروای ، در فرهنگ زرخدائی میتوانست حتا دوزخ انگره مینو و سپنتا مینو را باهم بیامیزد . شری که نشود با خیر آمیخت ، در جهان وجود نداشت . وای ، نمیگذاشت که تهیگی (خلاء) میان اضداد باشد . ولی درست چنین تهیگی ، بنیاد الهیات زرتشتی شد .

خوبی و بدی و خیر و شر و فراز و ررف و روشنائی و تاریکی ... به معنای گوهرهای منفصل از هم ، وجود نداشتند . سوانق و خرد ، در هماهنگ شدن ، خوب و آفریننده بودند ، و در ناهم آهنگ شدن ، هیچکدام از آنها ، توانا به آفرینندگی نبودند . آفرینندگی ، فقط باهم یا همافرینی = همبغی بود . اهریمن نمیتوانست ، جدا و بریده از سپنتا مینو یا اهورامزدا بیافریند ، و سپنتا مینو یا اهورامزدا نمیتوانست ، بی اهریمن ، بیافریند . بینش ، روشنائی بود که از تاریکی ، زائیده میشد . اگر بخواهیم این را بزبان الهیات زرتشتی بیان کنیم باید بگوئیم که اهورامزدا ی روشن از اهریمن تاریک میزاید ! بدی ، چیزی نبود که انسان بتواند از خوبی ، ببرد . تاریکی چیزی نبود که انسان بتواند از روشنی ببرد . از سوی دیگر ، دوجفت اضداد را نمیشود باهم این همانی داد . هرگز نمیشود گفت که خدا ، روشنائیست و اهریمن ، تاریکی . یا خدا ، آسمانست و اهریمن ، زمین . ولی الهیات زرتشتی این کار را کرد .

روشنی را با اهورامزدا و بلندی (فراز پایه) و دانش و نیکی و راستی و همه آگاهی ، این همانی داد ، و تاریکی را با اهریمن و « ژرف یا فرود پایه » و دروغ و پسدانسی (رسیدن بینش پس از آزمایش) و دروغ ، یکی ساخت . و اینگونه این همانیها در تاریخ ادیان و مکاتب فلسفی ، فاجعه ها بار آورده است . چنانکه امروزه ما « روشنفکران » را از تاریک اندیشان ، جدا ميسازیم . این اندیشه به سایر ادیان نوری نیز سرایت کرد . الله ، نور السموات و الارض شد . کفر ، در قرآن ، ظلمت و ظلم شد . همانندی روشنی با نیکی و اهورامزدا ، و همانندی تاریکی با بدی و اهریمن ، به کلی مفهوم « آمیزش پذیری سوانق و امیال و غرایز گوناگون انسان را با خرد » به هم زند . خدای از همه آگاه

ادیان سامی، پیایند این خرافه بریدگی روشنی از تاریکی است. این اندیشه از الهیات زرتشتی، پرورده شد. بریدگی میان اهریمن و اهورامزدا، بدیهی شمرده شد از همان بُن، میان اهورامزدا و اهریمن، تهیگی یا خلاء است، و « اندروای یا وای » که اصل پیوند همه اضداد است، نمیتواند این دو را به هم ببیوندد. در واقع، اصل عشق نمیتواند، این بریدگی را تبدیل به بستگی کند، و از آنها يك گردونه یا یوغ (یوگا) بسازد. از این پس، دو نیروی آفریننده، ولی جدا از هم بودند که دیگر نمیتوانستند در همکاری و هماهنگی باهم بیافرینند، بلکه هرکدام جدا از هم میآفریدند. در اثر، برتری فراز بر فرود (ژرف)، آسمان بر زمین امتیاز می یابد، اهورامزدا بر اهریمن امتیاز می یابد. امتیاز، همگوه بریدگی است. هرچا امتیازی هست، بریدگیست.

همیشه چیز ممتاز از دیگران، چیز بریده از دیگران میشود. همه آگاهی اهورامزدا که برابر با روشنی است، امتیاز بر « پسدانی » می یابد که رسیدن بینش از درون تاریکیها در آزمایش است. این امتیاز، گوهر همه ادیان نوری میشود. ادیان نوری توحیدی، با مفهوم « خدای مقتدر »، اهریمن و اهورامزدا را باهم جمع کردند، و از آن يك خدا ساختند. پیوند دادن اهریمن و اهورامزدا در « اصل قدرت » ممکن میگردد. این خدای مقتدر است که میتواند هم روشنی و هم تاریکی را خلق کند. در گذشته، پیوند اهریمن و اهورامزدا (سپنتا مینو) در عشق بود، اکنون در قدرت است. این يك یهوه و پدر آسمانی و الله است که قدرت دارد، هم خودش نیکی بکند و هم خودش بدی بکند. البته بدی و شر را فقط از روی حکمت میکند، و غایتش را که جزا و کسی نمیداند، خوبست. این حکمت است که بدی و نیکی را به هم وصله میکند. ولی دردسرهای بریدگی بدی از نیکی، و خیر از شر، و موعمن از کافر، و دونوع اخلاق (برادری با موعمنان، دشمنی کردن با کافران، و امتیاز حقوقی برکافران) بجای خود باقیماند. از این به بعد، بدی و تباهی را میشود از خود، برید و دورانداخت. چنانکه عیسی به شاگردانش میگوید: « شنیده اید که باولین گفته شده است زنا مکن، لیکن من ی شما میگویم هرکس بزنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با او زنا کرده است. پس اگر چشم راستت ترا بلغزاند قلعش کن و از خود دور انداز

زیرا ترا بهترآنست که عضوی از اعضایت تباه گردد از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود و اگر دست راستت ترا بلغزاند قلعش کن و از خود دورانداز، زیرا ترا مفید تر آنست که عضوی از اعضای تو از آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود (انجیل متی، پاب ۵، پاره ۲۹ و ۳۰)

بریدن دست و پا در اسلام، و زدن زناکار باسنگ (رجم، رجم شیطان. شیطان، به مار گفته میشود، و در بندهشن، مار با اهریمن، این همانی دارد. از ورود مار و اهریمن در روز یکم سال، میتوان شناخت که هر دو، به زنخدای ایران اطلاق شده اند. شیطان و « ابلیس » که در قرآن به مهترپریان گفته میشود، همان زنخدای ایران، شاده = شیاته است. در واقع، زدن زن روسپی، زدن این زنخدا بوده است که هم جهی، زن اهریمن، و هم در بندهشن این همانی با اهریمن می یابد) از همین بریدن اهریمن از خود، و زدن اهریمن در خود (در دین میترائی) میآید.

از این پس میتوان بدی را با زدن، از خود، برید و راند. برپایه این اصل، ریاضت و روزه گرفتن و زهد و سخت گیری به خود (جهاد و جهد) در همه ادیان نوری نهاده میشود. در آئین میترائی برای راندن گناهان از خود، خود را با تازیانه میزنند (مهر یشت، پاره ۱۲۲). همین « تازیانه زدن به خود » است که در مراسم تعزیه کربلا باقی مانده است. سپس دیده خواهد شد که بزه و گناه، با همان بخش تاریک یا اهریمنی انسان که « زهدان و عشق و نرینگی » باشد کاردارد، از این رو « ختنه کردن » که بریدن نمادی اندام تناسلی باشد، متداول میشود.

بزه هنوز در کردی به معنای زهدان است و گناه که در اصل « ویناس » نوشته میشود، همان واژه ایست که در لاتین نام « ونوس » شده است و عشق و ورزی خوشه پروین با هلال ماه بوده است. بریدن بدی از خود یا از جامعه، ایجاد همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن است. قطع دوستی از کافران و ملحدان و نجس (ناپاک) دانستن آنان، همه برای ایجاد بریدگی است. اینست که گوهر همه ادیان نوری، « ایمان بر بنیاد بریدگی » است. کسیکه به محمد یا عیسی ایمان میآورد، از همه پیوندهای خانوادگی و قبیله ای و خویشی ... می برد و بر پایه این بریدگیست که میتواند با الله یا پدر آسمانی میثاق ببندد. و درست اولویت همین « ایمان » است که بر ضد « اصل عشق در فرهنگ ایران » میباشد

رد پای این اندیشه در شاهنامه در یکی از داستانهای اسکندر باقیمانده است که چهار پیامبر نوری: موسی و عیسی و محمد و زرتشت، چهارسوی یک کرباس را، که نماد عشق یا «دین حقیقی» باشد، گرفته اند، و میکوشند که این کرباس را از هم پاره کنند. جامه و کرباس، که آمیزش تارها و پودهاست (+) در فرهنگ ایران، برترین نماد «مهر» است. زهدان یا خدا، بافنده و جولاهه شمرده میشدند، یعنی اصل پیوند و مهر شمرده میشدند. این ادیان نوری، در گوهرشان این بریدگی را دارند، ولو درس مهر و محبت بشری را هم بدهند. مهر و محبت و عشق، فرع ایمان است که گوهرش، بریدگی است که بر پایه آن، میثاق ممکنست. از دید فرهنگ ایران، ادیان نوری، هیچکدام، دین حقیقی نیستند، چون عشق را فرع ایمان میکنند.

الهیات زرتشتی و

ممتاز شدن انسان،

در بریدگی انسان از طبیعت

انسان، درپیش خدا، نه همپرس با او

در فرهنگ ایران، خدا و طبیعت، در انسان بودند

بریدگی اهورامزدا از اهریمن که در الهیات زرتشتی، بدیهی ساخته شده است، متناظر و موازی با «بریده شدن انسان از طبیعت» و «بریده شدن انسان از خدا» و «بریده شدن برون انسان از درون انسان» است، و بریده شدن «وجود به هم پیوسته انسان»، در مجموعه ای از کارها و گفتارها و اندیشه ها و خواسته های جدا از همست. در فرهنگ اصیل ایران، آفریننده،

همال آفریده بود. این اندیشه بزرگ، برآیندهای بیشمار داشت. تخمی که خدا بود، در همه جهان، بدینسان گسترش می یافت که هر آفریده ای، از سر همال آفریننده میشد، و بدینسان دورترین نقاط دنیا و تاریخ، همانقدر اصالت داشت که خدا در بُن هست. همه جهان، بطور یکسان، آفریننده و اصیل بودند. همه جهان، باهم میآفریدند. اصالت و بینش و مرجعیت، در یک نقطه و یک شخص و یک اراده، جمع و متمرکز و منحصر نبود. در فرهنگ ایران، جهان از شش تخم (یا سه جفت تخم)، آفریده میشد، که همان شش گاهنبار باشند. ولی همه این شش تخم پیدا، از یک تخم ناپیدا پیدایش می یافتند که وهومن باشد. بهترین نماد این شش تخم پیدا و یک تخم ناپیدا، خوشه پروین یا ثریا بود، که مرکب از هفت ستاره است که یکی را به دشواری میتوان دید. این خوشه را، «رپه» نیز مینامند که ربه و «رب» شده است. ولی این شش تخم هم، ویژگی دیگری داشتند که در روند پیدایش زمین، چشمگیر میشود.

بطور ساده و کوتاه، تخم آب، از آسمان ابری، پیدایش می یابد، و از این تخم، آب میروید، و دریایان، تخم زمین از آن، پیدایش می یابد، و از آن، زمین میروید و دریایان، تخم گیاه از آن پیدایش می یابد، و میگسترده و دریایان از آن، تخم جانور پیدایش می یابد، و تخم جانور میگسترده و میروید و از آن، تخم انسان، پیدایش می یابد، و از آن، انسان میروید و دریایان، «تخم خدا» و زمان یا همان آسمان ابری که سیمرغ باشد «از آن میروید که از آن، همان آسمان ابری باز میروید. اگر دقت شود، در تخم انسان، تخم جانور و تخم گیاه و تخم زمین و تخم آب و تخم آسمان (خدا= سیمرغ) هست. پذیرفتن و پروردن انسان، پذیرفتن و پروردن و پرستاری کردن حیوان و گیاه و زمین و آب و آسمان و خدا در انسان ست. در انسان، باید حیوان و گیاه و زمین و آب و آسمان، هماهنگ و پیوسته به هم شوند. انسان، بریده و جدا و پاره از جانور و گیاه و زمین و آب و آسمان(خدا) نیست.

قبول انسان، قبول حیوان در انسانست. قبول انسان، قبول زمین در انسانست. قبول انسان، قبول خدا و آسمان در انسانست. اخلاق در فرهنگ اصیل ایران، «جانور را در انسان» می پذیرد، چنانکه آسمان و خدا را با

انسان آمیخته میدانند. اخلاق واقعی باید این جانور را همانند آن خدا باهم پرستاری کند و بپرورد. ولی اخلاق نوری، مسئله اخلاق را، زدودن حیوان از انسان، بیرون کردن جانور از انسان، میدانند. از این پس، انسان، شکل حیوان به خود نمیگیرد، و شکل حیوان به خود گرفتن، مسخ شدنست. خدا هم دیگر شکل حیوان به خود نمیگیرد، خدا دیگر، شکل تخم (مینو) و گیاه و درخت به خود نمیگیرد، خدا دیگر، شکل آب به خود نمیگیرد. برای ما شنیدن اینکه سیمرغ، همان خدای آسمان بوده است، بدشواری روبرو میشود. مگر خدا هم مرغ میشود؟ این باید حتما تشبیه و تمثیل باشد! در حالیکه بهرام که عاشق کیهانی سیمرغست، در بهرام یشت، شکلهای گاو و اسب و شتر و گراز و جوان (انسان) و مرغ به خود میگیرد.

خدا، گاو میشود، اسب میشود، گراز و شتر میشود و مرغ میشود و انسان نوجوان میشود، و در هیچیک از آنها احساس خواری و زشتی و شرم نمیکند. این گونه احساسات، پس از همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن، و بریدگی انسان از اهورامزدا، سبز میشود. الهیات زرتشتی، میکوشد که این پیوستگی جهان و طبیعت و خدا و انسان را به هم بزند.

بریدگی اهورامزدا از اهریمن، متناظر و موازی با بریدگی انسان از جانور، و بریدگی انسان از خداست. آنچه سپس در اذهان در روند هزاره ها، «بدیهی ساخته شد، برضد جهان بینی مردمان بود. در همان بندهشن بخش چهارم (پاره های ۳۳+۳۵) بخوبی این نکته ها چشمگیرند. در اصل، تخم انسان، همان تخم جانور (آرمیتی + گوشورون + رام + آئینه (= ماه) + بهمین) بوده است. ولی موبدان تخم انسان را تبدیل به «آرمیتی + باد + بو + آئینه (خورشید) + ارتا فرورد) میکنند. روان (بو) به فروهر می پیوندد، و پیش هرمزخدای است.

به عبارت دیگر، فروهر انسان با اهورامزدا نمیآمیزد بلکه در پیش یا برابر او میایستد، و فقط به دیدار (لقاء) او میرسد. سایر اجزاء تخم انسان، به خدایان اصلیشان می پیوندند، به جز فروهر که فقط پیش اهورامزدا قرار میگیرد. از این پس روان و فروهر انسان، فقط بدیدار اهورامزدا باید بس کنند، و راه همپرسی با او، به کلی بسته میشود.

همپرسی با خدا، آمیختن با خدا بوده است نه دیدار خدا. این بریدگی

بجائی میرسد که الله در بوته به موسی میگوید که تو هرگز مرا نخواهی دید و دیدن یهوه هم در تورات، برابر با مرگ میگردد. انسان پس از مرگ هم، بنا براین پاره در بندهشن، امکان پیوستگی با اهورامزدا ندارد. ولی بیمرگی و جاودانگی در فرهنگ ایران، در «مهر» امکان داشت. تنها «مهر خدایان به هم»، سبب «جاودانگیشان» میشد. ولی وقتی پاداش تک تک اعمال، گرانگاه الهیات زرتشتی شد، و فروهر انسان از اهورامزدا بریده شد، اعمال نیک، سبب میشود که انسان به پیشگاه خدا برود، و به دیدار او برسد. جاودانگی و بیمرگی، فقط همان «رسیدن به دیدار اهورامزداست»، نه همپرسی و آمیختگی با او.

در حالیکه در فرهنگ ایران، جاودانگی و بینش، مسئله پیوستگی و عروسی فروهر انسان، با ارتا فرورد بود. عزرائیل یا ملك الموت، جان انسان را نمیگرفت که انسان از او بترسد، بلکه ارتا فرورد که سپس همین ملك الموت شد، با انسان در مرگ، جشن عروسی میگرفت و در بینش، با خدا میآمیخت و همپرسی میکرد. پیوستن به خدا در مرگ، برای همه، جشن وصال باخدا بود. مرگ، ترس آور نبود، بلکه شادی آور بود. اخلاق، مانند ادیان سامی، استوار بر تلاش فرد برای «کسب سعادت اخری برای خود فرد» نبود.

کسب سعادت برای فرد خود، اوج «بی مهری» بود. در شادی، باید همه انباز باشند، تا مهر حقیقی واقعیت بیابد. مفهوم سعادت و رستگاری در فرهنگ ایران، بدون توأم بودن آن با مهر، بی معناست. سعادت و شادی، موقعی سعادت و شادیتست که همه در سعادت و شادی، انباز باشند تا با آن، مهر، واقعیت یابد. خواستن رستگاری فردی خود در آخرت، خواستی برضد «مهر» است. بریده ماندن همیشگی انسان از خدا پس از مرگ، و قناعت به دیدار (لقاء) او، نشان آن بود که مهر، از این پس، گوهر اهورامزدا یا خدایان دیگر (یهوه + پدرآسمانی + الله) نیست.

خدای یگانه = خدای فرد = خدائی که از همه ، بریده شده

خدائی که فقط با قدرت میآفریند

خدایان به هم پیوسته

یگانگی، فقط در مهر (آمیختگی) نه در قدرت

درختی با سی شاخه

خدایانی که فقط با مهر میآفرینند

خدا در آغاز ، بُن همه چیزها شمرده میشد . از این رو ، بریدگی هم باید از خود خدا آغاز شود ، تا سراسر گیتی ، که از او میروئیدند ، موجودات از هم بریده شوند ، تا جامعه انسانی ، افراد از هم بریده شوند . در اصطلاح « فرد » ، این معنا باقی مانده است (خواهد آمد) . اینست که در الهیات زرتشتی ، این کار با بریدگی اهورامزدا از اهریمن (که بدیهی ساخته شده) آغاز میگردد . ولی زرتشت در سرودهایش ، همیشه هرکاری را به « چند خدا باهم » نسبت میدهد . چون از دید فرهنگ ایران ، خدایان به هم پیوسته اند ، و مهر در هم پیوستگی چند تا ، واقعیت می یابد .

جائی مهر هست که چند تا باهم بیامیزند . این مفهوم « مهر » در فرهنگ ایران با پدیده « جاودانگی » به هم قفل شده بود . در واقع ، وارونه الهیات زرتشتی و اسلام و مسیحیت ، یک فرد ، بخودی خودش ، نمیتوانست به « سعادت جاودانی » برسد . جاودانگی ، موقعی ممکنست که یک فرد ، با کل جان یا جانان ، باهم بیامیزد . به همین علت الهیات زرتشتی بجای « ارتا فرورد » ، فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران « میگذارد تا معنای اصلی را مسخ کند . از این پس ، جاودانگی برای فرد مبسر میگردد . از این رو نیز زرتشت در گاتا ، هرکاری را به چند خدا (امشاسپند) نسبت میدهد ، چون کارها ، هنگامی اصالت دارند و جاودان میشوند که از « اصل مهر » سرچشمه بگیرند . از این رو

در فرهنگ ایران ، هیچ کاری را يك خدا نمیکند ، بلکه گروهی از خدایان باهم میکنند . برای ایجاد باران ، چند خدا همکار هم میشوند . مثلاً در بندهشن ، اهورامزدا با آسمان (سیمرغ) ، شادی را میآفریند (بخش دوم بندهشن ، پاره ۱۹) . هر بخشی از آفرینش را (آب و زمین و گیاه و جانور و انسان) پنج خدا باهم در « جشن مهر » میآفرینند . همه جهان ، از جشن مهر ، آفریده میشود . الهیات زرتشتی ، با بریدن اهورامزدا از اهریمن ، میکوشد که اهورامزدا را تنها آفریننده همه بخشهای آفرینش کند . از دید فرهنگ ایران ، این کار بدان معنا بوده است که اهورامزدا ، بدون مهر ، جهان را میآفریند . برای تنها آفریننده ساختن اهورامزدا ، در پس هر پنج روز گاهنباری که در اصل تخم پیدایش يك بخش از آفرینش است و آن بخش از آفرینش ، از این تخم ، میروئیده است ، اهورامزدا ، بخش دیگر را میآفریند و در این پنج روز ها ، اهورامزدا ، فقط « درنگ میکند » .

زمان در اینجا (درنگ) بریده میشود . تخمهای شش گانه آفرینش ، جایگاه درنگ اهورامزدا میشوند . ولی زرتشت در گاتا ، هر کاری را پیآیند همکاری چند خدا میداند . علت هم این بود که « جاودانگی فقط در مهر ، ممکن بود » . خدائی که فرد و یگانه بود ، مهر نداشت و جاویدان نبود . خدایان از این رو جادوانه هستند ، چون به هم مهر میورزند و درمهر ورزی به هم ، باهم یکی میشوند . البته این اندیشه ، بنیاد پیدایش اجتماع و سیاست و پیوستگی نسلا در تاریخ به هم بود . این اندیشه ، يك بحث تئولوژی خشک و خالی نبود . خدایان و انسانها ، همسرشتند . به همین علت می بینیم که در شاهنامه ماه که مجموعه سی روز است و سی روز ماه ، با سی خدای ایران ، این همانی دارند ، شکل درخت دارند . هرماهی ، درختی است که سی شاخه دارد ، و هر خدائی ، یکی از این شاخه هاست . به همین علت در دین میتراس (در نقش برجسته دیبورگ) ، سه خدائی که جهان را باهم میآفرینند (میتراس + سروش + رشن) ، سه شاخه اند که از تنه يك درخت روئیده اند . همین اندیشه به مسیحیت انتقال داده شد و یکی از پایه های اصلی دموکراسی در غرب گردید .

اندیشه باهم پیوسته بودن و باهم اندیشیدن و باهم کار کردن که ایجاد دوام و جاودانگی کل را میکند ، بُن زندگانی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و

اقتصادی است. رد پای این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵، ۱) باقی مانده است.

درباره امشاسپندان می آید که « هفت تا هستیم هم اندیشه هم گفتار هم کردار که از آن هماندیشی و همگفتاری و همکرداری، بدون پیری و بی مرگ و نافرودنی و فاسد نشدنی هستیم ۲- اگر که شما که مردمید، هم اندیشه و همگفتار و همکردار باشید، برای شما پیرنشدن، بیمارنشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم ». در صورت پیوستگی به هم، خدایان همیشه جوان هستند و فاسد نمیشوند و مهر می آفرینند. در صورتیکه از هم پاره و بریده و جدا شوند، هر کدام پیر و فرسوده و فاسد میگردند.

برای آنها خدایان از هم بریده، فاسد و اصل تباهی و فرسوده شوی و مردنی هستند. بدینسان « خدای بریده یگانه »، برای آنها « خدای فاسد » بوده است. و از آنجا که با خدای بریده شده، چون گوهرش بریدگی و برندگی است، قدرت پیدایش می یابد، قدرت در گوهرش، فاسد و پیرسازنده و جان آزار و بیماری آفرین است. آنها یگانگی را، در اندیشه « نابردنی بودن خدایان از هم » عبارت بندی میکنند. خدایان، چنان به هم آمیخته اند، که کسی نمیتواند آنها را از هم ببرد. از این رو ست که همبستگی و آمیختگی، در شکل گیاه و درخت، نموده میشود. شیره درخت و گیاه، ریشه و تنه و ساقه و شاخ و برگ و بر را باهم می آمیزد. این اندیشه که گیاه، نماد آمیختگیست، میماند چنانکه مولوی گوید

شمس تبریزی همی روید زدل کس نباشد آنچنان آمیخته

چند گوئی این جهان و آن جهان آن جهان بین وین جهان آمیخته

اندر آمیزید، زیرا بهر ماست این زمین با آسمان آمیخته

سیمرغ، بر فراز درخت بسیار تخمه نشسته است. به عبارت دیگر، سراسر جهان زندگی که همین درختست، باهم آمیخته است. سیمرغ (آسمان) و آرمیتی (زمین) باهم می آمیزند و يك تخم میشوند. انسان تخمیست آمیخته از سیمرغ و آرمیتی. سه ماه پایان سال (دی + بهمن + اسفند) که ارتا فرورد و بهمن و آرمیتی باشند، زمان پیدایش انسانست، و درست بیان همین آمیختگی زمین با آسمان در انسان با میانجی بهمن است. این بود که هستی کیهان، به شکل درختی نشان داده میشد که فرازش مجموعه تخمه ها، این همانی با سیمرغ

دارند. این بیان آمیختگی (مهر) بخشهای همه گیتی به هم بود. همینطور زمان، درخت سی شاخه بود. ماه، تخمیست که از آن جهان هستی میروید. سی خدا بر يك تنه درخت، بیان آمیختگی و یگانگی آنها در « مهر » بود. اینها سپس با يك اتهام « شرك » و زشت سازی آن، نادیده و فراموش ساخته میشود. وقتی گوهر الله و یهوه، قدرتست، شرك، بدترین چیز است. هیچ قدرتی، رقیب خود را نمی پذیرد و شريك در قدرت خود نمیخواهد. ولی وقتی، گوهر همه خدایان، مهر است، شرك، بدی نیست، بلکه خوبی است. آن مهر، برترین مهر است که همه جهان بتوانند، شريك و انباز او شوند.

ماه، در هزوارش (دستنویس ۴۰۱، پرسشها) پیتا خوانده میشود. بنا بر بدایع اللغة، گاهنبار ششم (آخرین پنجه) پیتک خوانده میشده است. در کردی پیتک، جهاز عروس است. در بررسی هایم (مهستان) نشان دادم که به این پنجه، گنج عروس هم گفته میشده است. از این تخمه است که گیتی میروید. ولی در کردی به جهاز عروس، ره هال و ره هیل نیز گفته میشود. پیت در کردی دارای معانی ۱- آغاز ۲- فواره ۳- یمن و برکت + جمجمه ... است. مردم روز پایان این پنجه را، درود میخوانده اند و درود در قاینی به معنای خوانچه عروس است. این تطابق ها، تصادفی نیستند، بلکه همه از اسطوره آفرینش ایران برخاسته اند. « ره هال = ره ه آل » به معنای رگ یا شاهرگ زرخدای زایش آل است.

شاهرگ گوشورون (جانان = سه خوشه) را که میتراس در نقشهای برجسته میترائی در باختر می برد، کنایه به « خونریزی عروس جهان »، ماه است که همان دی یا شب افروز باشد. و دیده شد که ارتا که همان ثریا یا پروین یا ارتا خوش است که خوشه و خونست که از آن درخت زمان و زندگی میروید و این خون که هون باشد، همه زندگی و زمان و آفرینش را به هم می بافت. از این رو شق القمر (بریدن پیتک = پیتا = ماه = پنجه دزدیده، یا تخمی که جهان از آن میروید)، بریدن هر چیزی وهر انسانی (وانسانها از همدیگر)، به دوبخش جدا و آشتی ناپذیر باهم است. از این پس دوجهان، دو زندگی، روح و جسم و درونسو و بیرونسو، پیدایش می یابند.

چگونه اهریمن، وجدانِ خدای مقتدر می‌گردد؟

اهریمن، وجدان ضحاک میشود

شَرّی که از خود می‌برند و دور می‌اندازند

به تاریکی درونشان می‌گریزد، و وجدان آنها میشود

با بدیهی ساختن «بریدگی» در دستکاری در اسطوره آفرینش و گذاردن «تهی = خلاء» میان اهریمن و اهورامزدا، الهیات زرتشتی، میکوشد که اولویت «اصل بریدن» را بر «مهر»، تا ممکن است بپوشاند، چون این کار، با آموزه خود زرتشت، هماهنگی نداشت. بریدن انگره مینو از سپنتا مینو در شکل اهریمن و اهورامزدا، و برابر نهادن اهورامزدا با روشنی و فراز پایگی و برابر نهادن اهریمن با تاریکی و «ژرف پایگی»، ضمیر یا نهان انسان نیز که تاریکست، با بیرون انسان که روشن است، تغییر میکنند. در بندهشن بخوبی میتوان دید که «اهریمن، ساقه شدید آمیختن دارد». و آمیختن، از این پس معنای شهوت رانی و آمیزش جنسی پیدا میکند. اهریمن، هم زدار کامه و هم فریبنده و هم شهوتران میگردد. با بریدن اهریمن از خود، اهریمن را نمیشود راند و دور انداخت، بلکه اهریمن به جایی رانده میشود که تاریکست. درون زمین، زیر زمین تاریکست.

از اینجاست که اهریمن، برابر با مار (یا سایر جانوران سوراخ‌زی) نهاده میشود. «مار» که در گذشته نام سپنتا مینو (روز مارسپند یا مرسپند، مر سین، نام مورد است که گیاه منسوب با روز یکم است که خَرَم = فَرَخ = سپنتا مینو) است، ناگهان، اهریمن ساخته میشود. ضمیر یا نهان و نهفت انسان که پیشتر «مرغ چهارپر = سیمرغ» نهفته بود که نام دیگرش همان دی یا دین (که در یونان، نزد سقراط دیمون Daimon خوانده شد و به معنای خدای دی

میباشد) بود، و اصل زاینده انسان بود، ناگهان به اهریمن، واگذار میشود، و طبعاً خوبی و راستی و... که روشنی هستند، دیگر نمیتوانند در تاریکی درون، خانه داشته باشند. اهریمن، جانشین سیمرغ درون (دی = دین) یا ضمیر میگردد، که البته از همان قداست و مرجعیت و اصالت خدای درون بهره مند میگردد. از این پس زدار کامگی و خشم و خونخواری، مقدس میشود. ضمیر خدای تازه و انسان تازه که موعمن به این خداست (میتراس، یهوه، پدر آسمانی، الله) به او اجازه میدهد که بدون دغدغه وجدان به امر این خدا، بکشد و بیازارد و این کار را «بری = بریده از گناه میدانند».

البته این ضمیر، چیزی جز از خود انسان است. ضمیر انسان، چیزی بریده و ساختگی است که در میان انسان، کار گذاشته یا نصب ساخته شده است. از این به بعد، ساختن «فطرت‌های جعلی»، جزو برنامه کار این خدایان قرار میگیرد.

اینکه اهریمن، ضمیر انسان و خدا را که «بُنکده تاریکی» است میگیرد، در داستان ضحاک، بخوبی دیده میشود. اهریمن در داستان ضحاک در شاهنامه، نقش وجدان یا ضمیر ضحاک را بازی میکند. اهریمن به ضحاک میگوید:

یکی حاجتستم ز نزدیک شاه و گرچه مرا نیست این پایگاه
 که فرمان دهد شاه تا کتف اوی ببوزم بمالم برو چشم و روی
 چو ضحاک بشنید گفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی
 بدو گفت دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگر نام تو
 بفرمود تا دیو، چون جفت او همی بوسه ای داد بر کتف او
 چو بوسید، شد در زمین ناپدید کس اندر جهان این شکفتی ندید
 دومار سیه از دو کتفش برست سزد گر بمانی از و در شکفت

بوسه دادن اهریمن برکتف که فقط جفت میبوسد، و ناپدید شدن در زمین، و روئیدن دومار از کتف، باشناخت اسطوره‌های آفرینش ایران، مشخص میگردند. زمین که آرمیتی، زنخدای زمین باشد، زهدان است، و برابر با همان «تن» انسان است. تن، چنانکه هنوز نیز در زبانهای گوناگون رد پایش مانده است به کون و کین (زهدان) گفته میشود است. تنکه و تنبان معنای اورا نگاهداشته اند. هنگامی نطفه کیومرث به زمین میریزد، آرمیتی یک بهره از آنرا می‌پذیرد که سپس از آن، نخستین جفت انسان مشی و مشیانه می‌روید. همچنین در تخم

انسان ، مرغ چهار پر (چهار خدا) که تخم آسمان یا سیمرغست ، در زهدان تن که آرمیتی باشد قرار میگیرد . تن ، آرمیتیست و تخم سیمرغ که مرکب از چهار خداست (چهار نیروی روحانی یا آسمانی) در این زهدان ، قرار میگیرد . آسمان با زمین میآمیزد . بینش و روعیا ، رویش و معراج این تخم سیمرغست که به آسمان میرود و با آسمان میآمیزد و باز میگردد . آرمیتی و سیمرغ در وجود هرانسانی باهم همآغوشند . اکنون تن = زهدان که بخش تاریک است ، جایگاه اهریمن میشود . اینکه اهریمن ، از ضحاک میخواهد که کتف او را ببوسد ، بوسیدن کتف نیز همآغوشی با تخم جهان و آسمانست . همبوسی در پهلوی به معنای است (ماک کینزی) .

ما از روایات فرامز هرمزیار میدانیم که سر ، بهرامست و موها ارتا فرورد (خرم = دی = فرخ) هستند . و گردن (گردنا = گرد + نای) ، رام است . این سه باهم ، سقف آسمان و زمان (سه روز پایان ماه) هستند که برابر با سه منزل پایانی ماه هستند که در پهلوی کَهِت سر + کَهِت میان + کَهِت خوانده میشوند . کَهِت سر (منزل ۲۵) برابر با روز بیست و هشتم ، رام جیت ، رام نی نواز است که زرتشتیها ، برای مسخسازی داستان آفرینش ، آنرا زامیاد میخوانند . کَهِت میان (منزل ۲۶) برابر با روز ۲۹ ، مار اسپند است . و این مار اسپند ، همان « آفریتی دهمه » است که موبدان زرتشتی آنرا تحریف به « دهمان آفرین » کرده اند . بجای آفریتی که به معنای زرخداست (عفریت) ، آفرین گذاشته اند . یسنای شصتم ، یسنای آفریتی دهمه است .

دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهمست . این بخوبی نشان میدهد که نفوذ زرخدائی ایران در عربستان بسیار شدید بوده است ، و این نفوذ ، با سلمان فارسی ! آغاز نشده است . ارتا فرورد که روز ۱۹ است و بهرام که روز بیستم است و رام که روز بیست و یکمست ، سه تایی یکتا هستند . از این رو ۱۹ + ۲۰ + ۲۱ = ۶۰ و به همین علت انگشت ابهام ، شصت یا شاده خوانده میشود . همچنین شصت به همین علت به زناز گفته میشود ، چون سی و سه رشته ، بیان پیدایش سی خدا از اصل سه تا یکتائست و همین سه ، کَهِت سر (رام) و کَهِت میان (ارتا فرورد) و کَهِت (بهرام = روزبه) هستند که سقف یا کت و کتف آسمان هستند .

همه واژه های « آفرین » در متون زرتشتیان ، همان « آفریتی دهمه = خرم یا

فرخ » هستند . مثلاً روز یکم پنجه که تخم جهان و آسمان ابریست ، از مردم ، « آفرین » خوانده میشود ، که کسی جز همین مارسپند = خرم نیست . و این سه کَهِت ، همان سه کت است ، و معرب این واژه است که « کتف » شده است . کتف ، به معنای « هوبه » و « کت » است . وقتی ماه به پایان میرسد ، زمان به تخم می نشیند ، و این سه منزل ماه و سه روز پایان ماه ، همیشه این سه خداوند که باهم ، تخم کیهان و زمان هستند ، که همان بهروج الصنم = مهر گیاه باشند . و روز آخر ماه که روز سی ام باشد ، و نامش دراصل « انگره » بوده است و مردم آنها روزبه نیز میخوانده اند که همان بهرام باشد ، کَهِت نامیده میشود . یکی از علل خواندن « کتف » به این نام ، میتواند آن باشد که استخوان کتف ، سه گوشه است . در کردی ، کات ، به کله و جمجه و پس گردن گفته میشود .

معنای دیگر کت (در کردی که ت) یونجه است که نامهای دیگرش ۱- اسپست ۲- یونجه ۳- شبدر ۳- هومانه (حومانه) و هومان ۵- حند قوقا است که اند کوکا باشد . کوکا ، نام ماه است . و اند کوکا به معنای « تخم ماه » است . شبدر هم که شب + در باشد به معنای تخم سیمرغست ، چون شب ، شه و همان آل یا ماه است و در به معنای تخمست .

یونجه ، سه برگه است و از این رو طریفلن هم که ذو ثلاث ورقة باشد خوانده میشود . این هومان یا هومن است که در پیدایش سه چهره پیدا میکند . و اسپست هم که اسپ + اوست باشد به معنای تخم ماه است . اُست ، هسته است و اسپ ، همان ماه یا سیمرغ یا رخس است . کتف (کت) و دست به هم پیوسته اند . کتف ، دست را به گردن که رام است وصل میکند . سه روز دی را در ماه ، « دست » میخوانده اند . و از اینجا مشخص میگردد که دست همان دی است . دی که ارتا فرورد باشد ، باید با رام و بهرام بستگی داشته باشد تا باهم سقف آسمان و نخم پیدایش نوین باشند . اینست که کتف ، هوبه هم خوانده میشود است . هوب و هوبه همان uva است که به معنای تخم است . در عربی نیز که به معنای « گوی و فروغ آتش » باشد معنای اصلی را نگاهداشته است ، چون تخم همان زر و آذر و آتش بوده است و سرچشمه روشنی ، تخمست ، و نام ارتا فرورد ، « گوی باز » میباشد . اینکه به روی ، هوبا من hopaman+hupaman میگفته اند ، به علت آن بوده است که روی ، مینوی تخم بوده است . به شاپور ذولاکتاف هم « هوبه سنا » میگفته اند ، و

آنرا به غلط « هوبه سُنبَا » خوانده اند ، چون سُنبه در عربی ، سوراخ کردن میباشد ، پنداشته اند که شاپور بدین علت « هوبه سُنبَا » خوانده میشده است ، چون کتف را سوراخ میکرده است . شانه و کتف ، ارتباط با تصویرهای اسطوره‌های آفرینش ایران بوده است . کتف یا کت ، این همانی با فراز کوه و آسمان دارد ، چنانچه قبا یا کب میتراس که نشان آسمانست ، به کتف میتراس چسبیده است .

هوبه سن + به ، به معنای « کتف سیمرخ » یا کتف « ارتا فرورد به » است . سنبا که سن + به باشد را به غلط « سُنبه » خوانده اند . این نامها ، همه به اسطوره زرخدایان باز میگردد که دین مردم عامه ایران بوده است ، که موبدان با آن رابطه بدی داشته اند . مردم میخواستند اند که بگویند او کتفی مانند آسمان دارد که اصل رستاخیز و نوشوی است . کتف او ، تخم (هوبه = اووه) سیمرخ است . هوبه سن به به معنای « تخم = گوی و فروغ آتش سیمرخ است . از این دوکتف ضحاکست که از بوسه اهریمن (که به معنای همآغوشی انگره = بهرام با کتف = دی = ارتا فرورد است) دومار می رویند .

از همین نکته میتوانیم بیابیم که واژه « ضمیر » در عربی از کجا آمده است . ضمیر ، کوتاه شده ، واژه « ضمیران است که ضمیران هم خوانده میشود ، و این واژه ، همان سمران سمیران ، سمیر ، سمر است ، که نام « عزی » زرخدای قریش در مکه بوده است ، و به « سه درخت » اطلاق میشده است که این همانی با عزی داشته اند (نام دیگرش ام غیلان = مغیلان است که به معنای مادر آبها است ، و غیلان همان واژه گیلان است) و عزی ، همان اووز = هووز = خوز ، یا رام خدای نی نواز بوده است ، که در عبری اسرافیل نامیده شده است . ضمیران ، همان شاه اسپرغم یا شاهسفرم است که همان مهرگیاه یا مردم گیاه یا بهروز و صنم (سن = سیمرخ) باشد . در اینجا مطالبی که در برهان قاطع ، زیر واژه اسپرغم میآید که :

« شاه اسپرغم ... ریحان را گویند و آنرا بعربی ضمیران گویند و ضمیران پیش از انوشیروان نبود . روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام داده ، مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک را فرمود : بگذار شاید ظلامه ای داشته باشد » بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند . مار بر کنار چاه حلقه زد . آنگاه بدرون رفت و

برآمد . چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش برو بند کرده .

نیزه ای از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان بنزدیک ملک آوردند ، و اوز حال مار و نیش عقرب ، ملک را آگاه گردانیدند . چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید . همان مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت . کسری فرمود آن تخم را کاشتند . از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد . این داستان ، رد پاهای فراوانی از اسطوره های ایران را نگاه داشته است که یکی که مورد بحث ماست همین « دومار و رابطه آن با شاه اسپرغم » است . ضمیران را ضمیران هم میگویند . در تحفه می بینیم که به جمسفرم ، شاه بابخ هم میگویند ، که با آمدن اسلام ، نام آنرا به شجره ابراهیم برگردانیده اند .

شاه بابخ ، همان شاه بابک است که شاه (سیمرخ) و بابک (بهرام) ، یا بهروز و صنم یا مهرگیاه است . از آنجا که جمسفرم و شاهسفرم ، مانند مردم گیاه و مهر گیاه (بهروج الصنم) یا برگ و ریشه ، نمادهای رویش جفت انسان (جم و جما) از ریشه « بهرام و سیمرخ = بهروز و صنم » بوده اند ، میتوان شناخت که ضمیران ، تخم گیاهیست که مار از بن « چاه تاریک در زمین که آرمیتی است » ، برای انوشیروان میآورد . بررسی گسترده این داستان در جای دیگر میشود ، ولی در اینجا رد پای پیوستگی « دومار و ضمیران و شاه اسپرغم » باهم دیده میشود . مار و مر ، تصویر بسیار پرمعنائی بوده است که سپس در اذهان به « ماری که خویشاوند یا خود اهریمن است و در تاریکی میزید و زهرکشنده دارد » کاسته شده است .

« مر یا مار » ، اصل روینده و افزاینده و زاینده نخستین « بوده است که در واقع از همان مینوی مینو که بهمین یا هومنسست بلافاصله پیدایش می یابد . و این همان مرغ چهار پر مولوی و یا چهار خدای درون انسان و یا چهار نیروی آسمانی یا روحانی هستند ، که در زهدان تن (آرمیتی) نهفته و نهانند . فقط بطور کوتاه اشاره میشود که « مه ر » در کردی به غار و گوسفند و کوزه گفته میشود . غار مانند چاه ، جایگاه پیدایش و آفرینش جهانست .

گوسفند که گنو سپنتا باشد ، مرکب از گنو + سه پند است . سه پند همان واژه

ایست که پسوند « مار سپند » ، نام روز ۱۲۹ است که نام دیگرش « آفرین دهمان = آفریتی دهمه » است که همان فروردین یا خرم میباشد . مر = مار ، اصل نخستین عشق و شادی هم بوده است ، چنانچه در کردی « مار کرن » به معنای عقد کردن است که همان **to marry** انگلیسی است . ضمیران ، یا ضمیر ، همین « سه + مر » است که سه خدای پیدایش یافته از بهمن هستند و قوای چهارگانه نهفته در انسانند که مداوم با خدایان آسمان ، میآمیزند و پیوند دارند و در آمد و شدند . و اینکه ضحاک ، دو مار بردوش دارد ، نماد همان « اصل سه تا یکتائیت ، چون با سر خود ضحاک که « بلعنده جانوران » است ، سه مار میشود . این اصل سه تا یکتائی که فوق العاده مهم بود ، از دین میترائی نیز گرفته میشود و در همه نقشهای برجسته میتراس در غرب ، میتوان دید که میتراس با کاوتس و کاوتو پاتس که رشن و سروش باشند باهمست . دین میتراس ، دوره های گوناگون تحول داشته است که در داستان ضحاک در شاهنامه نیز رد پایش باقیمانده است .

با بریده شدن خرد از میان

عقل حيله گر ، پيدایش می یابد

خرد از هم بریده = عقل حيله گر و فریبنده

از دید فرهنگ ایران ، بریدگی در تخم و بُن کیهان ، همزمان با بریدگی در هستی انسان است . این دو ، از هم جدا ناپذیرند . با بریدگی گوشورون ، این بریدگی به همه جهان میگسرد . این بریدگیست که بریدگی اهورامزدا و اهریمن از هم در الهیات زرتشتی میگردد ، بریدگی آسمان از زمین ، بریدگی روشنی از تاریکی میگردد . همچنین « بریدگی در خرد » میگردد و « خرد از هم بریده » ، همان « عقل » است . در داستان کیومرث در شاهنامه دیده میشود که

اهریمن ، « چنگ واژگونه » میزند تا بر سیامک غلبه کند . سیامک با آگاهبود از چنگ واژگونه زدن اهریمن ، مقابله به مثل نمیکند . و همین درست فرهنگ ایران را در برابر اسلام و قرآن مینماید . مسئله ایرانی ، پیروزی راستی در تمامیتش هست . حقیقت را با شیوه دروغ ، غالب ساختن ، دروغ ساختن حقیقت است . حقیقت غالب ، دروغیست که نقاب حقیقت به چهره زده است . غلبه اسلام در غزوات و جهاد ، برای الله ، حقانیت دارد ، ولی در فرهنگ ایران ، استوار بر همین دو چهرگیست .

محمد در همه غزواتش ، خدعه و مکر و حيله را اصل جنگ و غلبه میدانست . الله باید به قدرت برسد ، از این رو از هر راهی که بتوان غلبه کرد ، باید بهره برد ، و این منش خدایان نوری است که برضد فرهنگ اصیل ایرانیست . الله در قرآن در مکر و حيله ، مقابله به مثل میکند ، تا نشان بدهد که الله ، مکار تر و حيله گر تر از شیطان و کافران و دشمنانش هست . اکنون ما به بررسی « روند پیدایش عقل حيله گر ، در اثر بُرش خرد شاد » در خود ایران روی میکنیم .

« توانائی » در فرهنگ ایران ، پدید آوردن « چیزبست که گوهر و هسته ، نهفته و پوشیده و تاریک » است . « قدرت » ، نمودن واژگونه آن چیزی است که در گوهر ، نهفته است .

در قدرت ، هر کسی ، گوهر خود را می پوشاند . در واقع ، همه خدایان مقتدر نوری ، همه دو چهره اند . و پوشاندن گوهر خود ، همان « تاریکی » است که در آغاز پیدایش این جهان بینی ، جایگاه اهریمن بود . طبعاً خدایان مقتدر ، در ظاهر ، اهورامزدا ، و در باطن ، اهریمن بودند .

با مقدس ساختن خشم و مکر و دروغ ، بطور استثناء برای این خدایان که « حکمت » خوانده میشوند ، بخش باطنیشان دیگر ، اهریمن خوانده نمیشود . خدای ایرانی ، تواناست ، چون جلو پیدایش گوهرش را نمیتواند بگیرد ، چنانکه سیامک ، نمیتواند ، چنگ واژونه بزند ، با آنکه میداند که اهریمن ، چنگ واژونه میزند . علت اینست که درست آنچه به نظر قدرت ، ضعف و ناتوانیست ، در فرهنگ ایران ، توانائیست .

در فرهنگ ایران ، خدا ، آتشفشانست که آنچه درونش نهفته است ، بیرون میافشاند و این ، توانائی است . او نیاز به قدرت رانی بر آنچه برونش هست ندارد ، چون آنچه در برونش هست ، همان امتداد خودش هست ، همان

چیزهاییست که از نهدت خویش، برون افشانده است. جهان، گسترش خودش هست. پس نیاز به راندن قدرت، بر آن، و تصرف همیشگی آنرا ندارد. ولی برای خدای نوری، جهان، غیر از اوست. او نیاز به قدرت رانی دارد، چون او توانا نیست گوهر خود را در جهان بیفشانند. در فرهنگ ایران، پیدایش «اندیشه و تصویر خدای مقتدر» به آسانی ممکن نبود. برغم کوششهای فراوان موبدان زرتشتی که از اهورامزدا، خدای مقتدر بسازند، اهورامزدا، خدای مقتدر همانند یهوه و پدر آسمانی و الله نشد.

ما در تصاویر خدایان (در اسطوره ها و در کتابهای ادیان نوری) بهتر میتوانیم انسان را بشناسیم که در تصاویری که از انسان میکشند. علت اینست که ویژگیهای انسانی که مقدس ساخته شدند، در تصاویر خدا، پذیرفته میشوند، و با افتخار و بدون هیچگونه شرمی، با برجستگی نشان داده میشوند. ولی این ویژگیها را در تصویر انسان، تا میتوانند می پوشانند و مسخ میسازند.

هنوز هم در خدایان اسطوره و خدایان ادیان نوری، بسیاری از ویژگیهای انسان را میتوان بطور برجسته و چشمگیر دید که در بهترین تنویرهای روانشناسی یا جامعه شناسی یا سیاست پنهان میماند. آنچه منکران خدا فراموش میسازند، آنست که، خدا، چهره دیگر انسانست.

همانسان که پیروان ادیان نوری، منکر آن میشوند که انسان، چهره دیگر خداست. از آنروزی که این بریدگی جانشین اولویت عشق در تصویر جهان شد، خدا و انسان، دو چهره بریده از هم شدند که برای شناختن «قدرت و عقل» لازمند.

رنگ قداست را از چهره های یهوه و پدر آسمانی و الله، بزداید، تا تصاویر یهودیان و مسیحیان و مسلمانان را بدون هیچگونه پرده ای ببینید. علت آنکه اسطوره های یونان، بسیار زنده و دوست داشتنی شده اند، آنست که جامه تقدیس را از تن آنها بیرون کرده اند، و انسان را میتوان، در آنها، برهنه دید. تا انسان، هستی بریده ایست، دارای دو چهره «خدا و اهریمن» باقی خواهد ماند. عقل حيله گر و فریبنده انسان، نیاز به این دو چهره متمم هم دارد.

تفاوت «اهریمن» در الهیات زرتشتی و «ابلیس» در ادیان سامی

«انگره مینو» و «سپنتا مینو»، در اصل همال، یا برابر با هم بودند. اکنون در اثر جدائی و بریدگی از هم، اهریمن و اهورامزدا شده اند، و این «برابری» بجای میمانند. در اولویت عشق، آنها باهم «برابری دو اسب یا دو گاو را داشتند که گردونه یا یوغ آفرینش را باهم میکشند. در عشق، باهم برابر بودند. اکنون که از هم بریده شده اند، رویاروی هم قرار میگیرند و رقیب همدیگرند. به همین علت، رشک پیدایش می یابد؟ هنوز اهورامزدا، مانند یهوه و پدر آسمانی و الله، قدرت آفرینندگی را نمیتواند منحصر خود سازد. تبدیل اهریمن در الهیات زرتشتی، به «ابلیس» در ادیان سامی، هنگامی ممکن میگردد که یهوه و پدر آسمانی و الله، «قدرت منحصر به فرد خلاقیت» میگردند و از ابلیس، حق رقابت و شرکت در خلاقیت گرفته میشود.

به همین ترتیب در وجود انسان، همین دو پارگی هست. نیروهای اهریمن، رقیب و همال نیروهای هرمزدی هستند. در پیروان ادیان سامی، نفس اماره، فقط سرکش و طغیانگر است. نفس اماره را که همان ابلیس در قطع کوچکست باید با طاعات، فرمانبر یهوه و.. و الله ساخت. در الهیات زرتشتی، اهریمن را نمیتوان مطیع هرمزد ساخت، بلکه باید او را بیرون راند و از خود برید. در ادیان سامی، چون ابلیس، مخلوق الله و یهوه است، در خدمت او به اغوای مردمان میپردازد، تا این خدایان، پیروان خود را «امتحان کنند». در الهیات زرتشتی، هرمز نمیتواند از اهریمن برای امتحان کردن آفریدگان خود، بهره برد. اهریمن در خدمت هرمزد نیست. اهریمن همیشه در جنگ و پیکار با آفریدگان هرمزد است. هرمزد، حق ندارد از اهریمن، به نام «وسيله امتحانگری» بهره برد. با آنکه، ناگفته، از وجود اهریمن برای مجازات کردن و شکنجه دادن بدکاران، که آفریدگان خود اهریمن هستند، استفاده کرده

میشود که یکی از نکات خنده آور و غیر منطقی الهیات زرتشتی است. چگونه اهریمن میتواند، آفریدگان خود را که برای گمراه ساختن آفریدگان هرمزد آفریده است، و آنها کار خود را از دید اهریمن بخوبی انجام داده اند، بدست خود، شکنجه دهد؟

چگونه انسان، اصالت را از دست داد و مرجع انسان، خدای فراسوی گیتی شد؟ هرچه اصالت دارد، مرجعیت دارد؟

با «بریدگی هرمزد از اهریمن»، انسان هم، اصالت خود را از دست داد، و هرمزد، مرجع انسان شد، که فراسوی گیتی و در آسمانست.

اصالت، جائیست که سرچشمه خودش، یا تخم خودرو و خود زا هست. از خود و به خود هست. اینست که هر اصلی، مرجع است. هرکسی در جستجوی اصل خود است و به آن «رجعت» میکند تا مرجعش باشد. بدون اصل شدن (اصالت یافتن) نمیتوان، مرجعیت یافت. جایی انسان، مرجع قانون و نظام است که انسان، اصالت دارد. مرجع، جا یا کسی است که انسان، به آن و از آن هست. و این بنا بر فرهنگ ایران، همان بهممن یا هومن بود، که از او، ارتا فرورد و بهرام (ماه پُر) و رام، پیدایش می یافت. و این ها باهم بُن انسان هستند. تا انسان، خودش اصالت دارد، و خود زاست، خودش را که این بُن در ژرفایش باشد، میجوید، و به خودش رجوع میکند، چون این بُن نهفته، مرجع اوست.

از این رو بنیاد فرهنگ ایران، «جستجو» بود. ولی وقتی اصل، در خودش نیست (بی اصل و نااصل است)، اصلی را باید فراسوی خود بجوید تا به آن مراجعه کند، تا به آن و از آن باشد. برای این خاطر، الهیات زرتشتی، مردم

راکه «مر+ تخم» با شد، و به معنای «تخم همیشه نوشونده، یعنی اصیل است»، از اصالت انداخت، و آنرا به «تخم میرنده» برگردانید، چون تخمی که میمیرد، از خود و به خود نیست. از این رو الهیات زرتشتی، بجای جمشید، کیومرث را نخستین انسان ساخت، چون کیومرث، تخمیست که میمیرد. کیومرث که در الهیات زرتشتی، بُن همه انسانهاست، از تخمه خود رو و همیشه نوشونده انداخته شده است، و این کار، انداختن انسان بطور کلی از اصالت بود، و این اصالت به آسمان، به فراسوی گیتی رفت، و در جایگاه روشنی، قرار گرفت.

اهورامزدا، دیگر از تخمی نمیروید، و از تخدمانی نمیزاید. همان داستان لم یلد و لم یولدی که قرآن سپس از آن رونوشت برداشت. اینکه اهورامزدا، زمان بیکرانه در روشنی جا دارد، به معنای آنست که اهورامزدا از روشنی، پیدایش می یابد. روشنی، در فرهنگ ایران، از تخم سرچشمه میگرفت، چون تخم در روئیدن، پیدایش می یافت، و این پیدایش، برابر با روشنی گرفته میشد. آنچه پدید میشود روشن میشود، و بدید میآید و بینش میگردد. به عبارت الهیات زرتشتی، «روشنی از آتش نیست، بلکه آتش از روشنی نیست». این عبارت، بدین معنیست که «روشنی از تخم نیست، بلکه تخم هم، از اهورامزداست». آتش، همان آذر = زر بود که چیزی جز تخم و تخدمان نبوده است. «آذر» در کردی «اگر» است، و اگر در فارسی بمعنای زهدان است. و آذر در دستنویس (۳۱۰ شیراز) به معنای XXXXX است.

در فرهنگ اصیل ایران، انسان، همان اصالت کیهان و خدایانی را که اصل کیهانند، داشت. تخم گیتی در هر شی، درسه گاه شب قرار داشت (اوزرین یا سرشب = رام + میان شب = بهرام (ماه پُر) و ارتا فرورد + آخرشب = سروش ورشن) (بندهبشن، بخش چهارم ۲۸).

و هرچند که بندهبشن همین تخم را، تخم جانور ساخته است، ولی در اصل، تخم انسان بوده است. تخم انسان و تخم کیهان، يك تخمند. پس هر دو از بُن خدایان مشترکی روئیده اند و به اندازه هم اصالت دارند. گوهر خدایان، آموزندگیست. پس خدایانی که بُن انسانند، همان خدایان کیهانند. در فرهنگ اصیل ایران، اصالت و مرجعیت خدا، در اصالت و مرجعیت انسانها، پخش میشود. همه انسانها، سرچشمه بینش (رام و بهممن) و سرچشمه اندازه (ارتا

فرورد + بهمن هستند. ولی با بریدگی (تهیگی) میان اهورامزدا و اهریمن، کوشیده شد، که بی اصلتی انسان، و اصلت و مرجعیت اهورامزدا نیز، بدیهی ساخته شود. البته این رویارو با فرهنگ اصیل ایران، کار آسانی نبود. اصلت انسان، بخش بنیادی فرهنگ اصیل ایران بود، و موبدان زرتشتی با همه تلاششان، نتوانستند آنرا از فرهنگ ایران حذف و نابود سازند. و این ایستادگی و ژرفای فرهنگ ایران را مینماید. در حالیکه در کتابهای مقدس ادیان سامی، اصلت انسان رابه کلی ریشه کن ساخته اند.

بخش یکم بندهشن چنین آغاز میشود: «به بهدین آنگونه پیداست که هرمزد فراز پایه با همه آگاهی و بهی، زمانی بیکرانه در روشنی می بود. آن روشنی، گاه و جای هرمز است...». با همین عبارت، اصلت و مرجعیت، از انسان و زمین گرفته میشود، و به روشنی در آسمان، فراسوی گیتی و فراسوی انسان (فراز پایه) انتقال داده میشود.

«همه آگاهی» جانیست که «روشنی بیکران» است، و «فراز پایگی» مشخصه همان «مرجعیت آسمانی» است. تا کنون، آگاهی، برابر با روشنائی بود، که از تخمه (آگ) پیدایش می یافت، و هر انسانی (مر + تخم)، چنین تخمه ای بود. به عبارت دیگر، روشنی، از تاریکی میزاید یا میروئید. روشنی و تاریکی، یک روند دیالکتیکی ضروری بود. پیدایش روشنی از تاریکی، به معنای «پیدایش دانش در جستجو و آزمایش» بود. هفتخوان رستم، در اصل داستان ماجراجویی معرفت بوده است، چنانچه در پایان، رستم توتیای بیش را می یابد که چشم هرانسانی را خورشید گونه میسازد.

از این روست که در پاره بعدی، اهریمن را برای «پسدانی = دانستن پس از تجربه» می نکوهد، و خوار میشمارد. از روی همین تصویر بود که خورشید را زائیده از ماه میدانستند. اکنون انسان که «مر + تخم = مردم» باشد، همین تخمه تاریکست که سرچشمه روشنی، یعنی آگاهی و دانائیست. روشنی = آگاهی، از همه تخمه ها = انسانها، پیدایش می یافت. پس سرچشمه نور بیکران، اجتماع و بشریت بود. همه چیز را همگان دانند (بوذرجمهر). اکنون، این روشنی به شکل بیکرانه اش، جایگاه اهورامزدا میشود. همه روشنی ها باهم به اهورامزدا، تخصص می یابد. یعنی اصلت روشنی = آگاهی، از همه انسانها، گرفته میشود. همه مردمان، نازا از بینش میگردند. از

این پس دیگر، روشنی، از همه تخمه ها (انسانها) پیدایش نمی یابد. در عبارت بندی الهیات زرتشتی، «روشنی از آتش نیست، چون آتش، همان آذر یا تخم و تخمدان است». آذر همان «آگر = تهیگاه تخمدان» است.

تا کنون، مسئله انسان، مسئله جستجوی «سز گمشده و نهفته در ژرفای خود»، و زایانیدن آن بود. جستجو، بازگشت (رجعت) به خدایان نهفته در ژرف خود بود، که سرچشمه بیش و انداز و خنده و شادی هستند. مرکز رجوع، یا مرجع، خدای گمشده در میان انسان بود، که هومن و پدیدارهایش باشند، که با انسان، آمیخته اند. اکنون مرجع، سزی متعالی و وراء الطبیعی، یا فراز پایه در آسمان میگردد. حقیقت و نظام و «معرفت به حقیقت و نظام و قانون» را، در فراز باید یافت، نه در «ژرف پایه». به همین علت بود که عرفای ایران، باز «سز را در میان خود انسان» میجستند، و دنبال «سز در آسمانها» نمیگشتند. جستن سز در میان انسان، انداختن آسمان و «خدای فراسوی جهان»، از مرجعیت بود. اصلت در درون خود انسانست، نه در فراسوی انسان و جهان. مرجع حقیقت، و معرفت به قانون و اخلاق و ارزشها و نظام، خود انسانست.

مرجع، چیزی نهفته از ما، در ما، ولی آمیخته با ماست، که میتواند از ما زائیده شود. در بندهشن (بخش یکم، پاره ۳) دیده میشود که اهریمن، در تاریکی قرارداد و با ژرف پایگی و پس دانشی کار دارد. زدار کامگی که به اهریمن نسبت داده میشود، پیابند «بریدگی او از هرمزد است». تاریکی و پسدانشی و ژرف پایگی، باهم پیوند تنگاتنگ دارند. پسدانشی، دانشی است که پس از تجربه، بدست میآید. ژرفا، تاریکست. تجربه، کورمالی در تاریکیست. پسدانشی، بینشی است که از تاریکی تجربیات و آزمایشها، پیدایش می یابد، و دانش، دیالکتیک روشنی با تاریکی است.

دانش، روند رسیدن از تاریکی به و روشنی، و سپس، رسیدن روشنی به تاریکیست. اوج هر دانشی، سؤال و شکفت است. بدینسان دیده میشود که از این پس، اصلت و مرجعیت، به همه آگاهی = به روشنی بیکران (علم به کل)، در فراسوی گیتی و انسان داده میشود، و از بینش انسانها که از آزمایش، بدست میآید، بکلی گرفته میشود. بدینسان، ادیان نوری، مجبورند که در درون انسان، حقیقت را واژگونه سازند. این واژگونه سازی درون، برای

گرفتن اصالت بیش از آزمایش، و دادن آن به مرجعی فراسوی گیتی، نیاز به اصل واژگون سازی دارد، که اهریمن باشد. از این پس، صلاح نیست که نام اهریمن برده شود. خدایان نوری، خودشان قادرند که کار اهریمن را در درون انسان بکنند، و چون کار مقدسی است، پس به اهریمن، نسبت داده نمیشود. برای دادن مرجعیت به اهورامزدا (و یهوه و پدر آسمانی و الله) باید درون انسان، دروغ گردد. از این پس «فطرت‌های جعلی» ساخته میشود و بنام «اصل» در میان انسان، چپانده میشود که همان «سُفتت اهریمن» باشد. در درون انسان باید، حقیقت، واژگونه گردد. پس نیاز به اهریمن در درون انسان هست، که ناگفته و پوشیده از نگاهها، در خدمت اهورامزدا یا یهوه یا پدر آسمانی یا الله باشد. همین پدیده را سپس مارکس در محدوده تنگتری، آگاهبود دروغین *falsches Bewusstsein* خواند. به عبارت دیگر، دو چهره گی باید بُن انسان شود، بطوریکه انسان فقط يك چهره از آنرا بتواند ببیند. انسان باید در «خود فریبی همیشگی» زندگی کند.

شدن آن دو = آشتی ناپذیری آن دو، و طبعاً ستیزندگی همیشگی میان آن دو) اهورامزدا، «مقتدر»، و اهریمن، «ضعیف» میگردد. از این رو اهریمن با احساس ضعف خود، در تاریکی میان، پنهان میشود. تاریکی از این پس، «جایگاه زایش» نیست، بلکه «پناهگاه ضعف» میشود. تاریکی، «زهدان» نیست، بلکه «زندان» است. اینست که اهریمن خزیده در سردابه درون، اغواگر میشود. اهریمن، نخست در شکل اغواگر پدیدار میشود. این ویژگی بخوبی در داستانهای کیکاوس در شاهنامه مانده است. دیورامشگر مازندرانی که بربط مینوازد و که در راه شکار، گل به کیکاوس میدهد و با سخنی کوتاه او را میانگیزاند، اهریمن اغواگر است. سپس، این اهریمن اغواگر، گامی فراتر میگذارد، و اهریمن زدارکامه هم میشود. از این پس، اهریمن یا وجدان انسان، زدارکامگی (قهر و خشونت و خشم) را با اغواگری، باهم میآمیزد، و به خشونت، چهره لطیف میدهد. غضب را، چهره رحمت و محبت میدهد. این تحول انسان، در داستان ضحاک در شاهنامه نمودار میگردد.

در آغاز، وجدان اغواگر، جانشین «هومن» یا «خرد زاینده» میگردد، سپس، وجدان زدارکامه ای که اغواگر هم هست، جانشین هومن میگردد. بدینسان، «عقل حيله گر و زدارکامه» پیدایش می یابد، و جانشین «هومن» که خرد شاد و زاینده باشد» میگردد. در داستان ضحاک که همان میتراس میباشد، عقل حيله گر و زدارکامه پیدایش می یابد. در پیکر خدا، خشم و حيله، مقدس میشود. قدرت، حق دارد که با اغواگری، بر همه چیز، چیره شود. این تحولات با همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن، شروع میگردد. در پاره چهارم و پنجم بندهشن دیده میشود که اهورامزدا، که همه آگاه است، و جایگاهش روشنی است و فراز پایه است، در اثر همه آگاهیش، از پیش میداند که اهریمن (= سَر) هست (وجود دارد)، و گوهرش مهاجم و متجاوز است (بر میتازد) و گوهرش آمیزندگی با هر چیزی است (میتواند جزو گوهر چیزها بشود)، پس پیش از اهریمن، خود را برای جنگ آماده میسازد، و همه قشون خود را که انسانها باشند، برای این جنگ، میآفریند. ولی اهریمن که «پسدان» است، حتا از وجود اهورامزدا نیز خبری ندارد. فقط وقتی «به مرز دیدار روشن آمد، و وُهرمزد و آن روشنی ناملموس را دید، به سبب زدارکامگی و

چگونه «اهریمن اغواگر»، پیدایش یافت

اهریمن اغواگر

جانشین «مرغ چهارپا» ، یا «ریمون» سقراطی میشود

«وجدان اغواگر»

در بُن انسان، جانشین «هومن» میگردد

پس از بریدگی اهورامزدا از اهریمن، و ایجاد تهیگی میان آنها (نا آمیختگی

رشك گوهری فراز تاخت سپس چیرگی و پیروزی فراتر از آن خویش را دید و باز به جهان تاریکی تاخت .

برغم پیآوندهای غلطی که موبدان از این مقدمات میگیرند ، اهورامزدا در آغاز به اندیشه قدرت میافتد و خود را مجهز میسازد و جهان خود را فقط برای جهاد با اهریمن میسازد ، با آنکه اهریمن بکلی از این اندیشه های اهورامزدا نیز بیخبر است .

با آنکه تهاجم به اهریمن نسبت داده میشود ، این نکته نا گفته گذارده میشود که اهورامزدا ، با همه آگاهی و فراز پایگی و روشنی (روشنی ، تیغ و کارد و شمشیر برنده است) ، و فراهم ساختن سپاه ، همه قدرت را در دست دارد . به همین علت ، هنگامی که اهریمن ، آن روشنی ناملموس (!) را می بیند ، قدرتی را می بیند که چیره تر و پیروز تر است و به همین علت بتاریکی میگریزد . اهریمن با احساس ضعف خود ، متوجه میشود که تنها يك راه برای نبرد با قدرت چیره برجهان دارد ، و آن اغواگریست . تنها با اغواگری ، میتوان با قدرت ، روبرو شد .

دو گونه روشنی

آب روشن و روغن روشن و می روشن

یا پوشیدن پیراهن روشنی بر تن تیره

دانشی که از گوهر خود انسان ، میروید

دانشی که خود را میپوشد (جامه دانش)

در بخش چهارم بندهشن ، دیده میشود که فروهر (ارتا فرورد) انسان پس از مرگ ، پیشاپیش اهورامزدا میایستد ، و دیگر ، امکان آمیختن با او را ندارد

. اهورامزدا و انسان باهم رابطه همگوهری و عشقی ندارند . چون در فرهنگ اصیل ایران ، انسان به « وصال خدا » میرسید ، و با او میآمیخت . از این پس ، انسان فقط به « دیدار = لقاء » اهورامزدا میرسد . آمیختن و همپرسی با خدا ، به « دیدار » کاسته میشود . همپرسی خدا و انسان ، در فرهنگ ایران ، آمیختن خدا با انسان بود . خدا که شیره و افشره کیهانست ، با تخم انسان میآمیخت ، و بینش (بهممن = هومن = خرد خندان) از این آمیزش ، میروئید . و این را « همپرسی یا دیالوگ خدا و انسان » میشمردند . دیدار روی یا چهره یا صورت ، از این پس ، نشان بریدگی گوهری خدا از انسان است . آنکه همیشه خدا را فقط می بیند ، نمیتواند با خدا بیامیزد . فروهر و روان پس از مرگ هم ، فقط به دیدار خدا میرسند و روی روشنش را می بینند . البته بینش هم در زندگی ، آمیختن انسان با خدا بود ، پس این رابطه هم با خدا ، در زمان زندگی ، بریده میشود . پس بینش انسان از این پس ، بینشی نیست که از همپرسی انسان با خدا ، پیدایش یابد . اهورامزدا که در روشنی بیکران جای دارد ، اصل همه روشنی ها شده است . به عبارت دیگر ، هیچ تخمی (= آتشی) از خودش ، و به خودش ، روشن نیست ، بلکه از روشنائی که اهورامزدا به او می تابد ، پیراهن یا جامه روشنی می پوشد .

زمین پوشد از نور ، پیراهن شود تیره گیتی ، بدو ، روشنا فردوسی

روشنی از خود نیست ، بلکه از دیگرست ، و مانند پیراهنیست که به تن میکند . هرچند موبدان زرتشتی کوشیدند که روشنی ها را یکجا جمع کنند ، و آنرا برابر با اهورامزدا سازند ، نتوانستند ، چون فرهنگ ایران ، روشنی را از تخم میدانست . روشنی ، همان پیدایش و رویش هرچانی از درون نهفته اش بود . روشنی ، روند پیدایش گوهر نهفته در درون هر چیزی (هومن) بود ، نه يك پیراهن عاریه ای که به تن کند . دانش حقیقی ، دانشی است که از انسان بروید ، نه جامه ای که از دیگران ، وام میکند تا بپوشد . انسان ، مردم (مر + تخم) بود ، پس ، از خودش ، روشن میشد . به همین علت ، روشنی ، نماد جان یا روغن درون يك چیز بود . روغن ، شیره یا جان گیاهان و جانوران است . ناصر خسرو گوید :

از این روغن ، در این هاون طلب کن که بی روغن ، چراغت نیست روشن هنوز در کردی ، رون ، هم به معنای روغن و مایع رقیق است ، و هم به معنای

آشکار و روشن و شفاف، و هم کنایه از شادمانیست. روشن شدن، شاد و خندان شدن هم هست. همینگونه، روهن = به معنای روشن + و روغن است. رونین = نگاه کردنست. رونیا چاف = دید چشمست. روندان = روغندانست. این زاده شدن روشنی از تاریکی یا روغن و افشردن ای که درون گیاه است، بیان پیدایش اصالت آن چیز بود. به این در اوستا، « روشنی خود آفریده » گفته میشود و در افسانه ها بنام « گوهر شب چراغ » باقی مانده است. گوهر، همان تخم است.

به همین علت، می، می روشن بود. نگرستن به می در جام جم، برای این بود که می که خون دختر رز است، روشن است. و خون رز، همان خون رگ یا « ارتا » یا اردیبهشت بود. در جام جم یا کیخسرو، ارتا واهیش و ارتا فرورد (فروردین) میدرخشیدند و انسان به خون که جهان را به هم می بافت (هون = خون = بافته و به رشته کشیده) مینگریست. به همین علت، جان که شیره تن بود، روشن بود. اینست که در گزیده های زاد اسپرم: بخش ۳، پاره ۵۰ دیده میشود که سرچشمه روشنی، تخم گوشورون (جانان) است.

و باربد آهنگ روز «گوش» را شب فرخ نام نهاده است. پس گوش همان فرخ یا خرم است. ولی با الهیات زرتشتی، مفهوم روشنی، بکلی تغییر میکند. روشنی که از درون همه چیزها می تابند، از چیزها گرفته میشود. به عبارت دیگر، همه انسانها از اصالت میافتند. روشنی، از انسان (+ تخم) نمیروید، بلکه روشنی، فقط بر سطح انسان می افتد، و پیرهنی از جامه نازک نور در بر میکند.

انسان، با این تصویر اهورامزدا که موبدان کشیدند، سطح نازکی از نور میشود که تیرگی تنش را پوشیده است. بدینسان، انسان از درونش، که تاریکی مطلق است، هیچ نمیروید و نازا و نارویا میشود، و نور، فقط پیراهنی وامی از نور اهورامزداست که به او میدهد. بدینسان، انسان، سطح و ظاهر پیدا میکند. سطح و ظاهر و نمودار انسان که شخصیت اجتماعیش باشد، ارزش خدائی پیدا میکند، چون خداست که سطح و ظاهر او را روشن میکند. باطنش، که تاکنون زهدان = دین یا بینش زاینده بود، از این پس باید نازا و عقیم ساخته بشود، و تاریکیش، ویژگی زایندهگی و آفرینندگی را نباید داشته باشد.

ولی باطن را که تا کنون دین یا « بخش زاینده بینش » خوانده میشد و این همانی با « ارتا فرورد » داشت، بدین آسانها، نمیتوان نازا ساخت. اینست که در گام نخست از سوی خدای نور، اهورامزدا، جایگاه اهریمن خوانده میشود و بدینسان، بینشهای زاینده از خود، نفرین و اهریمنی میگردند. خود حقیقی و اصیل انسان، بنام اهریمن و سپس ابلیس و شیطان، زشت ساخته میشوند.

رد پای اینکه « روشنی از درون خود انسان، میتابیده است، و روشنی خود آفریده بوده، و بیان اصالت انسان بوده است، در همان داستان آمدن زرتشتی به همپرسی، در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است. موبدان می کوشند که « همپرسی » را به « دیدار » ترجمه کنند، که البته يك تحریفست. این داستان در اصل، داستان گذر جمشید از آب را داشته است و نقشی همانند « پیدایش معرفت در نخستین انسان توراتی » در فرهنگ ایران بازی میکرده است.

این داستان، بیان میکرده است که معرفت از همپرسی و آمیزش خدا با انسان، پیدایش می یافته است و از این آمیزش، هومن انسان، میروئیده است و این هومن در پیدایش، جامه روشنی پوشیده بوده است. این اندیشه « رویش روشنی از تخم خود انسان » که بیان اصالت انسان است، یگراست با اندیشه « جستجو » پیوند دارد و به همین علت، گوهر شب چراغ نامیده شده است، چون بینشی است که از جستجو در تاریکی تجربیات بدست میآید. و جامه نوری که انسان از اهورامزدا و خدایان نوری که سپس آمده اند میپوشد، جامه ایست که از همه دانی و همه آگاهی خدا بافته شده است که متضاد با « بینش زائیده از جستجوی خود انسان » است. این روشنی، روشنی روئیده از خود است، و آن روشنی، روشنی است که مانند جامه، انسان می پوشد و از خود روئیده است. و انسان در همه جهان با این مقوله « دو گونه روشنی »، گلاویز است. انسان در میان دو گونه روشنی، آویزان است.

اینکه انسان از آموزه های ادیان نوری، روشن گردد، یا از مکاتب فلسفی دیگر روشن گردد، با يك مقوله از روشنی کار داریم و هردو برضد « روشنی روئیده از خود انسان » هستند. مسئله، اینست که چگونه میتوان میان « روشنی روئیده از خود که برهنگی است » و « روشنی که خود را میپوشد و برق و جلای

اجتماعی میدهد» ترکیب کرد (سنتز) . این مسئله را الهیات زرتشتی بدینسان طرح کرده است که انسان دو گونه خرد دارد . یکی « آسن خرد » است که همان بیش زائیده از درون باشد ، و دیگری « گوش - سرود خرد » است ، که در اصطلاح موبدان همان « منقولات دینی » است ، ولی در اصل ، « دانش آموخته از دیگران بطور کلی » بوده است . اکنون این هومن یا بهمنست که حق دارد این دورا باهم بیامیزد ، و باهم آشتی بدهد . البته بهمن زرتشتی که حاجب دربار اهورامزداست ، با بهمن و هومن ، که اصل اصل خود انسانست ، فرق دارد .

تخم خرد = مینوی خرد = آسن خرد خرد، تخمیست که جهان ، از آن میروید همگوهری خرد انسان و خرد خدا

اصطلاح « آسن خرد » که همان « مینوی خرد » باشد ، در الهیات زرتشتی ، معنای دیگر گرفته که در فرهنگ اصیل ایران داشته است . آسن خرد « که در متون پهلوی به « خرد غریزی » برگردانیده میشود و در برابر « خرد نقلی = گوش - سرود خرد » نهاده میشود ، در واقع چیزی جز همان بهروج الصنم یا مهرگیاه یا « مرغ چهار پر » ، یا هومنی که در پیدایش سه چهره (رام + بهرام + ارتا فرورد = خرم یا فرخ) به خود میگیرد و باهم چهار چهره گوناگون میگردند ، نیست . از این رو آنرا « مینوی خرد » می نامند ، چون تخم جهانست . نکته ای که در این ترکیب بسیار چشمگیر است ، تخمی که جهان از آن پیدایش می یابد و جهان را نگاه میدارد و میآراید ، خرد نامیده میشود . در واقع ، خرد ، تخمیست که جهان از آن پیدایش می یابد . سپس الهیات زرتشتی این خرد را که « آسن خرد » هم نامیده میشود ، دستیار اهورامزدا میسازد . خدای تازه

زرتشت ، مانند الله و یهوه ، خدایان پیشین را رد و طرد نمیکند ، بلکه از همکاران یا دستیاران یا گماشتگان خود میسازند . خود این عمل ، نشان پیدایش فرهنگ لطیفیست که در ادیان سامی وجود ندارد . نابود ساختن خدایان پیشین ، متناظر با شیوه رفتار دین تازه با پیروان آن خدایانست . نابود ساختن خدایان دیگر ، تخم عدم مطلق تسامح است . ولی مینوی خرد یا آسن خرد که اصل پیدایش جهان و نگاهدارنده و آراینده آنست (یعنی آفرینندگی و اندازه ، گوهر آنست) نیاز به اهورامزدائی ندارد . در گزیده های زاد اسپرم (۵۶ پاره ۳+۵) میآید که : « من که خرد غریزی هشتم از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم ، و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی و کار دانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و نگاه میدارد و اداره میکند . » معنای اصلی « مینو » ، تخم خود آفرین است که خودش ، اصل پیدایش است ، و پس از آنکه این تخم در پیدایش به کمال رسید ، باز در پایان یا فراز ، تبدیل به مینو میگردد و باز ، خود ، اصل پیدایش نوین میگردد .

اینست که آسمان یا « بام » هم ، همان خوشه و تخم یا مینو هست ، چنانچه معنای بام که پنگ هم نامیده میشود (همان پنج) خوشه است . مثلا سقف زمان که سه روز پایان هر ماهیست ، همین « رام جید ۲۸ + مار اسپند ۲۹ + انبران ۳۰ » است ، که رام و ارتا فرورد و روزبه یا بهرام است . هر چیزی و جهان ، از مینو به مینو میرود . در متون پهلوی ، این معنای مینو ، مغشوش و پریشان ساخته شده است . مینو ، بیان اصل خود روئی و خود زائی یا اصالت یک چیز است ، از این رو با مفهوم اهورامزدا به کردار خدای خالق ، ناسازگار است . ولی مینو را الهیات زرتشتی در این موارد به معنایی همانند متعالی و آسمانی و روحانی .. میگیرد .

« مینو خرد » که همان « آسن خرد » است ، خریدست که تخم پیدایش جهان میباشد . از تخم خرد است که جهان میروید و میزاید و میگسترده و میافزاید . این آسن خردی که اهورامزدا با آن ، جهان را میآفریند و اداره میکند ، هم همان اصل کیهان و هم همان اصل و بُن هر انسانست . کردها به مهرگیاه که همان بهروج الصنم است و جم و جما از آن میرویند ، « هه سن بیگی » میگویند که همان « اسن بغی » باشد . « اسن » همان واژه « اسنگ یا سنگ یا آهن » است .

در پارسی باستان، به سنگ، اسنگ **athange** میگفتند. سنگ، زاینده آب و آتش (= تخم زندگی) است، یعنی اصل خود رو است، چون با آمیختن تخم با آب، رویش آغاز میشود. اینکه سنگ، اجتماع زن و شوی است در ادبیات ما باقی مانده است. از این رو نیز هم در شاهنامه، اصل آتش است و هم در نقشهای برجسته میتراثیان، اصل پیدایش آب و حتا اصل پیدایش «میتراس» هست. میتراس، سنگ را از هم میترکاند و زائیده میشود. این بیان آنست که میتراس، اصیل است.

همچنین نهادن زال کودک (در شاهنامه) برفراز سنگ خارا، همین معنا را دارد. هم بنا کردن نیایشگاه برفراز صخره (بر این صخره، کلیسای من بنا خواهد شد، عبارت عیسی به پطرس = سنگ) یا بنا کردن نیایشگاههای سیمرخ فراز کوهها همین معنا را دارد. سنگ، شکل «سانقه» را یافته است و به معنای «پرسیاوشان» است. نام پرسیاوشان در عربی «دم الاخوین» است که به معنای خون دو همزاد نخست بوده است و در فارسی به آن «شیران» هم گفته میشود. نیروسنگ، معنای سنگ را تأیید میکند. نیروسنگ (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۰ پاره ۳۳) پس از مرگ، جان و بوی و فروهر و روان «دو باره یکی سازد - به هم پیوندد - .. و در نیکی که به روان رسد، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند...». این چهار نیرو، همان چهار بخش خدایان هستند که در روند بینش و روعیا و شادی و همچنین پس از مرگ با خدایان میآمیزند.

نیروسنگ، هماهنگ سازنده و پیوند دهنده چهار نیروی سیمرخی انسانست (مرغ چهار پر). از برآیند این معانی که در باره «سنگ» آورده شد، میتوان دید که همبستگی «بهمن + رام + ارتافرورد + بهرام» است که هم اصل پیدایش جهان و پیوند دهنگی جهان و آرایش جهان و هم اصل هستی هر انسانی هستند. نیروسنگ، این چهار بخش هستی فرازین انسان را به هم پیوند میدهد. با روشن شدن مفهوم «آسن خرد» و تفاوت آن با کاربرد همین اصطلاح در متون زرتشتی، میتوان راه به اندیشه اصلی فرهنگ ایران یافت. از همانندی بُن کیهان با بُن انسان، میتوان دید که خرد انسان همگوه خرد خدا یا «بُنی که کیهان از آن پیدایش می یابد» هست. خرد انسان، اصالت دارد یا بسختی دیگر، هم آفریننده است و هم آراینده گیتی و گذارنده اندازه.

ماه آسمان، ماههای درون انسانها را میافشاند

ماه آسمان، خرمن ماههای درون انسانهاست

دی = شب افروز = ماه = خره

خره تاو = خرد = خورشید

ما امروزه تصویر دیگری از آسمان و زمین داریم که علوم برای ما هدیه آورده اند. و با این دید که به تصویر آسمان و زمین پیشینیان می نگرییم، آنرا به کلی غلط و کودکانه می یابیم، و خرافه می نامیم و آنها را زها میکنیم. نکته ای را که فراموش میکنیم آنست که: پیشینیان ما در آن تصاویر، در باره سراسر زندگی اندیشیده اند، و از آن تصاویر، چه نتایجی بیرون کشیده اند، یا به عبارت دیگر، در آن تصاویر، چه ها اندیشیده اند. و ما از تصاویری که از همان آسمان و ماه علوم امروزه میکشند، چه نتایجی بیرون میکشیم. پیشینیان از برآیندهائی که از همان تصاویر بیرون کشیده اند، بزرگی و اصالت انسان و گیتی را نشان میدهد و برآیندهائی که ما از تصاویر خود از جهان بیرون میکشیم، خواری و نا چیزی و «عدم اصالت انسان» را به ما القاء میکند.

آنچه ما با اصطلاح «سکولار **secular**» میخوانیم، چیزی جز همین «پذیرش اصالت گیتی در سیاست و حکومت» نیست. حکومتی سکولار است که به گیتی، اصالت میدهد، و میخواهد زندگی در گیتی را، زندگی در بهشت سازد، و غایتش «رستگارساختن جامعه در آخرت یا تأمین سعادت بهشتی در فراسوی جهان» نیست. اندیشه هائی را که پیشینیان، از آن تصاویر نادرست، بیرون کشیده اند، به نگاه داشتن، و ارج گذاشتن، میارزد.

ما حق نداریم که با دورانداختن و خرافه و خوار شمردن آن تصاویر ، برآیندهای بزرگ و ژرفی را که از آنها برون میترآود ، نیز دور بریزیم و خرافه و خوار بشماریم . ولی درست همین کار را امروزه میکنیم ، و ادیان نوری نیز سده ها و هزاره ها این کار را کرده اند ، و بنام پیکار با جاهلیت و کفر و شرک و بت پرستی ، تجربیات گرانبهای انسانها را خوار و طرد ساخته اند . کفر و شرک و بت پرستی نیز ، از تجربیات ژرف و گرانبهای انسانی بوده اند . میان خدا و بت و بیخدائی و همه خدائی ، چندان هم فاصله نیست ، و خدایان ، همان بت های گذشته اند که نقاب های تازه به چهره زده اند .

ما باید تقابلهای این خدایان توحیدی و نوری را بدریم ، تا چهره های همان بت های زیبایی را که اصالت به زندگی و گیتی و شادی و جشن و خرد میدادند ، باز به بینیم . دوره ضدیت خدا با بتان ، گذشته است و دوره آشتی بتان با خدایان آمده است . تصویر ایرانیان هزاره ها بر شالوده تجربه روزانه آنها در کاشتن و رویانیدن بوده است . ولی در همین تصویر نیز ، « اندیشیده اند » و به پدیده‌هایی رسیده اند که ارزش جاودان دارند . هیچ تجربه ژرف و مایه ای انسان نیست ، که در برهه ای از زمان ، پیدایش یابد ، و به همان « برهه از زمان و تاریخ » بچسبد .

در توده تجربیات انسانها در گذشته ، تخمهایی روینده نیز هستند که دستخوش فنا نمیشوند و میمانند و میآفرینند . تصویر ، رونوشت برداری و عکس برداری از واقعیات نبوده است . بلکه در همان تصویر کردن ، انتزاع کرده اند . تصویر ، گوهر انتزاعی یا اندیشگی دارد . و این از بزرگترین گامهایست که جامعه انسانی برداشته است . آنها ماه را مجموعه تخمهایی میدانستند که از زمین به آسمان پرواز میکند و در هلال ماه روی هم انباشته میشود . به عبارت دیگر تخم همه جانها در هلال ماه گرد هم میآیند و در زهدان آسمان ، آغاز به رویش میکنند . آنگاه ، ماه اینها را به زمین میافشاند و در دل (زهدان) زمین و در درون انسان ، فرومیروند و کاشته میشود . به عبارت دیگر ، ماه آسمان ، خود را میافشاند و تخمهایش را که تخمهای ماه هستند در وجود هر جانداري که انسانها نیز باشند ، میکارد . اینست که درون هر انسانی ، ماهی درونی هست که تخم ماه آسمانست ، و ماه آسمان ، چیزی جز مجموعه این ماههای زمین = تخمهای جانداران نیست . و از آنجا که تخم ، میروید ، پیدایش تخم ، برابر با

روشن شدن تخم گرفته میشود . پس تخم ، سرچشمه روشنی است . بدینسان ، ماه آسمان که مجموعه همه تخمهاست ، اصل همه روشنی هاست . از جمله از همین « تخمدان ماه = خره = دی = شب افروز » ، خورشید و خرد میروید یا زائیده میشود . خرد که در اصل « خره + تاو » بوده است به معنای تابش و زایش خره است ، که همان هلال ماه (اصل و سرچشمه روشنی) باشد . و همچنین در کردی « خوره تاو » که همین واژه است به معنای آفتاب است . هم خرد ، هم خورشید ، از همان زهدان هلال ماه ، زاده میشوند . خرد و خورشید ، روشنائی هستند که از « اصل و مادر روشنیها که هلال ماه است » ، زائیده و روینده میشوند . خراسان هم همین معنا را دارد .

این « پیدایش خورشید و خرد از هلال ماه در شب تاریک » ، تصویر پر معنائی بود . « زایش روشنی از تاریکی » ، حامله به معنای پیدایش بینش و اندیشه از تاریکی آزمایشها و جستجوها بود . این مفاهیم از هم پاره ناکردنی هستند . جستجو و آزمایش ، ریشه و زهدان بینش بود . گذشته از آنکه ، چنین بینشی ، بیان اصالت انسان بود . بینش و اندازه ، از درون تاریک خود انسان ، به قول مولوی از « ماه درون » ، یا از ضمیر (سه مر آن) خود انسان می تابد و زاید .

در متون پهلوی که از موبدان زرتشتی ، دستکاری شده اند ، این اصالت حذف میگردد . این اصالت بدینسان حذف میگردد که رفتن تخمهای جانوران به ماه و آسمان و بازگشت آن به زمین ، همه به اهورامزدا نسبت داده میشود . اورمزد است که از زمین میگیرد و به ماه میسپارد . خود روئی و خود زائی ، از تخمها ، گرفته میشود .

« خورشید که زاده از ماه است » ، از هم بریده میشوند و دو چیز جدا از هم میگردند . ماه ، این همانی با جانوران می یابد ، و خورشید ، این همانی با انسان می یابد . همین بریده شدن ماه از خورشید ، که بریده شدن جانوران از انسانهاست ، فاجعه بزرگی در اصالت بینش از انسان بار میآورد . تحول اندیشه اصیل را در تحریفی که از آن در بندهشن بخش نهم پاره ۷۲+۷۳ شده است ، بخوبی دیده میشود : « هرمزد آن تن و آئینه گاو را برگرفت ، به ماه سپرد که این روشنگری ماه است که به کیهان باز تابد . . . چنین گوید که ماه ، گوسپند تخمه است زیرا آئینه گاووان و گوسپندان به ماه پایه ایستند . سپس چون کیومرث آمد ، هرمزد آن تن او برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید

است که برجهان تابد . زیر آگاو چنان بود که ماه و کیومرث چنان بود که خورشید هرمزدشان به گیتی فراز آفرید ... » .

ماه ، گوسپند تخمه است ، یعنی مجموعه تخمه های جانداران است . آنچه به هرمزد نسبت داده میشود که تن و آئینه جانداران « را برگرفت و به ماه سپرد » این همان معراج خود تخمهای چهار پراست که نیازی به واسطه نداشتند تا به ماه برسند . « آینه » را موبدان جانشین وار « دین » میسازد که هم نام دی خداست و هم نیروی زایندهگی و آفرینندگی در هر جاندار است . از آنجا که دین ، « بیش زایشی است » . آینه به معنای « دیدن » جانشین آن ساخته میشود تا زائیدن ، فراموش ساخته شود . واژه آئینه که همان آینه باشد ، در بوچی aden+adenak و در پارتی dynk میبا شد و اگر دقت شود میتوان دید که از واژه « دین » ساخته شده است . از اینرو موبدان ، آینه جانوران را ماه ساخته اند و آینه انسان (کیومرث) را خورشید ساخته اند ، تا بیش انسان ، از روشنی جدا از ماه باشد . به عبارت دیگر ، بیشی باشد که از زایش و رویش و جستجو و آزمایش پیدا نمیشود .

موبدان زرتشتی در اینجا از الهیات میترائیان پیروی میکنند . خورشید ، نماد « پیدایش روشنی از روشنی » است . دیالکتیک « روشنی از تاریکی » طرد میگردد . در حقیقت ، چشم و چهره انسان ، دراصل ، نماد رویش و زایش از ماه درون بودند . چشم ، خورشیدی بود که از ماه میزاد . بدینسان ، بیش انسان ، تابع بیش اهورامزدا میشود ، و اهورامزدا ، آموزگار انسان میگردد ، چون خورشید نیز ، چشم و چهره اهورامزدا ساخته میشود .

در یسنه هات ۸-۱۳ (اوستا) میتوان دید که خورشید تیز اسپ ، چشم اهورامزدا شمرده میشود . یا در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که اهورامزدا ، چهره خویش را به اندازه آسمان به زرتشت مینماید .

البته تناقض نوسازی داستانهای آفرینش از موبدان زرتشتی، از این روشن میشود که آینه انسان ، با خورشید میآمیزد (بندهبشن ، بخش چهارم ، ۳۳) و اگر خورشید ، چشم یا چهره اهورامزداست ، پس بیش انسان ، با اهورامزدا میآمیزد و این همگوهی ، برضد اندیشه پیامبری زرتشت میشود که آموزه اهورامزدا را بنام تنها واسطه ، به انسانها میرساند . البته این اندیشه ها ، از موبدان پدید آمده و با خود سرودهای زرتشت تفاوت دارند . فقط در این رابطه ، يك نکته ، اندکی

بیشتر برجسته ساخته میشود تا ژرفائی که از این فرهنگ در « نا بریدنی بودن جهان ، در بیش انسان » ارائه داده میشود ، نمودار گردد .

نام ماه ، در هزوارش ، « بینا » هست . ماه ، هم در آسمان ، ماهست ، و هم در درون همه انسانها ، ماه است . اکنون دو سرچشمه اصیل بیش هست . یکی ماه در آسمان ، و یکی ماه در درون هر انسانی . این ماه آسمانست که خود را ، در ماه درون هر انسانی ، می بیند ، و این انسانست که ماه درونش ، هر انسان دیگری را که در درونش ماهیست ، می بیند . ماه که چشم بیناست ، همیشه خود را می بیند . ماه که اصل بیش است ، اصل « خود بینی » است . هر بیشی ، هنگامی بیش حقیقی است که با « خود بینی » باشد . در هر چه که می بیند ، همزمان با آن ، خود را هم ببیند . به عبارت دیگر ، دیدن برونسو objective ، بدون دیدن درونسو subjective ، بیشی بژنده و درنده و آزارنده هست . بریدن این دو بیش درونسو و برونسو از هم ، که امروزه بنیاد علومست ، بنیاد خونخواری و درندگی و خشونت و قهر است . در فرهنگ ایران ، خود را دیدن ، یا خود را پژوهیدن و جستن ، بنیاد « دیدن » است . دیدن هر چیزی ، باید خود بینی هم باشد ، تا بیش سپنتائی یا افزاینده و پرورنده باشد . دیدن دیگری یا خدا ، دیدن خود است . خدا که انسان را می بیند ، خودش را می بیند .

این خود را در درون دیگری دیدن ، فلسفه ویژه ای از دیدن و جستن پدید میآورد . نام روز پانزدهم که دی میباشد ، « دین پژوه » است (برهان قاطع) . نام ماه دی ، شب افروز هست (برهان قاطع) . دی که دین باشد ، بیش پژوهنده است ، و در تاریکی میجوید و می آزماید و می یابد . و از آنجا که ماه ، همیشه خود را در درون هر انسانی می بیند ، در دیدن دیگری ، یا در دیدن برونسو objective ، همیشه دیدن از خود و به خود میکند ، و همیشه در دیدن دیگری ، خود را هم می بیند . دید برونسو objective ، از دید درونسو subjective ، بریدنی نیست . هر دو دید ، باهم روی میدهند . انسان در جستجوی دیگری ، خود را هم میجوید . انسان در جستجوی بیش خود ، دیگران و خدا و گیتی را هم میجوید و میشناسد . پس در هر بیشی ، تنها چیزی را نمی بینیم ، بلکه با آن ، همیشه خود را نیز می بینیم . دیدن و جستن جهان خارج ، همیشه خود را از نو دیدنست . و دیدن و جستن خود ، همیشه

جهان را از نو دیدن و آزمودنست. بپیش برونسو و بپیش درونسو، باهم آمیخته اند. بپیش درونسوئی که با بپیش برونسو نیامیخته باشد، بپیشی بریده و دریده است، که انسان و گیتی و اجتماع را از هم میدرد و می برد و میآزارد.

آسن خرد = مینوی خرد = ماه درون تنها مرجع انسان، آسن خرد، یا ماه درونش هست

تخم یا « بُن کیهان » در تن هر انسانی، کاشته شده است. این بُن کیهانی آفریننده، که « آسن خرد » یا « مینوی خرد »، یا « ماه درون » خوانده میشود همان « سه مر » است، که معربش همان « ضمیر » شده است. و سروش و رشن، خدایانی هستند که در هر انسانی، این « ضمیر » را میزایانند، چون سروش و رشن، همانسان که در بُن کیهان هستند، در بُن هر انسانی نیز هستند. هر انسانی در خودش، خرد آفریننده و آراینده و افزاینده کیهانی را دارد. مسئله، فقط پروراندن و رویانیدن و یا زایانیدن آنست. از این رو فرهنگ ایران، « دایه بودن را که، هم به معنای ماما، و هم به معنای پرورش دهنده است «، خویشکاری هر انسانی میدانست. وارونه ادیان سامی و ادیان نوری که خدای بریده از انسان، نیاز به واسطه و رسول و پیامبر دارد، فرهنگ ایران، چنین نیازی را نمیشناخت، چون خدا، در درون انسان، تخم کاشته شده در تن انسان بود. تن انسان، زمینی بود که تخم خدا در آن کاشته میشد.

تن انسان، زهدانی بود که خدا، نطفه اش را به آن میسپرد. به همین علت نام رستم، تهمتن = تخم + تن بود، چون تخم بهرام (ماه پر) در تن انسان بود، که پیکر یابی آرمیتی است. انسان، جشن عروسی خدای آسمان با خدای زمین بود. انسان به خدا، به آسن خرد، به ماه درون، آستن بود.

الهیات زرتشتی در متون پهلوی، کوشیده است که معنای آسن خرد را، تا میتواند تحریف کند. ولی کتاب « مینوی خرد » که بجای مانده است (ترجمه احمد تفضلی)، روایت موبدان زرتشتی از متن کهنسالیست که کوشیده شده است تا جایی که ممکنست، مینوی خرد، پاسخانی در راستای الهیات زرتشتی بدهد. انسان، کارش « پرسیدن از مینوی خردش، از آسن خردش، از ماه درونش، یا به اصطلاح سقراط از Daimon دی مونس هست (که به معنای خدای دی هست). این دی، که شب افروز است میتواند در تاریکی ها انسان را راه ببرد. این « دی »، همان اصلیت که مردمان « دین پژوه » یعنی « پژوهنده بپیش و اندیشه » میخواندند. این دی، همان زرخدائیسست که همچند همه زیبایان، زیباست و در مرگ از انسان زائیده میشود (هادخت نسک).

این خداست که در روند هر بپیشی از انسان زائیده میشود. این همان پسوند « دی » در « جوانمردی یا مردی » است که در کردی به شکل « مه را دایتی » باقی مانده است. بر این زمینه سروش، که زایاننده دی از انسانست، « راهگشا » خوانده میشد. سروش، راهبر نبود، بلکه « گشاینده راه » بود. سروش مانند رشن، کواده (قباد) یا به اصطلاح لاتینی Cautes بود. آغاز گر و نوآور و مبدع بود.

راهگشا و مبدع، راه نوین را میگشایند. راهبران، انسان را در « راههای معین شده » میبرند. بپیش در تاریکی که با گوهر شب چراغ، یا « شب افروز = دی » ممکنست، با گشودن راه تازه از هر فردی کار دارد، نه با پیروی و تقلید از رهبران. مسئله انسان، پرسیدن، یا جستجو، با همین ماه شب افروز درونش در تاریکیهای تجربیات زندگیست. پرسیدن از مینوی خرد، مرجعیت را در زندگی، به این خرد ژرفای کیهانی در انسان میدهد.

این روند « از خود پرسیدن » که « از خرد مینوی پرسیدن = از آسن خرد » پرسیدن « باشد، جستجو و پژوهش پاسخ ژرفای کیهانی خود در هر موردی بود. پرسیدن، در فرهنگ ایران، به معنای جستجو کردن و نگران بودن و پرستاری کردنست. در فرهنگ ایران، یهوه از انسان (آدم) نمیپرد تا انسان را مواخذه و قضاوت کند.

پرش برای ابراز قدرت و تفتیش نیست. در فرهنگ ایران، انسان از خودی

خودش، از خدای نهفته و آمیخته در درون خودش، در هرکاری، میپرسد، یا به عبارت دیگر با خدایش، یا خودش، همپرسی (دیالوگ) میکند. و این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، فقط با مفهوم «دایه» سازگار بود نه با مفهوم «پیامبر و رسول و واسطه» که پیش فرضش، خدای بریده از انسان و گیتی است. با الهیات زرتشتی، اهورامزدا، کم کم چنین خدائی شد. موبدان زرتشتی در رساله مینوی خرد نیز کوشیده اند که پاسخهای مینوی خرد، همان پاسخ های الهیات زرتشتی به مسائل باشد. در واقع، فطرت کیهان و فطرت انسان را زرتشتی ساخته اند.

با چنین کاری، اصالت را از انسان، حذف کرده اند. بدینسان اصطلاح «مینوی خرد = آسن خرد» را در راستای الهیات خود تحریف و مسخ کرده اند. و افزوده بر آن، گوش- سرود خردی در برابر آن نهاده اند که همان «علم منقول الهیات زرتشتی» باشد و بهمنی نیز که حاجب دربار اهورامزدا شده است، موظف شده است که میان این علم منقول زرتشتی و آن فطرت زرتشتی ساخته، پُل بزند!

بدینسان، سراسر اندیشه های بزرگ فرهنگ ایران در بنیاد گذاری اصالت انسان، تهی و پوچ شده است. بهمن یا هومن، مینو و اصل همان آسن خرد هست. و هر علم منقولی (گوش- سرود خردی) باید با معیار «آسن خرد» سنجیده شود. مرجعیت بنیادی انسان در هرموردی، همین ماه شب افروز درون یا آسن خرد است که در تاریکی ها میجوید.

تا چیزی از این درون، از این آسن خرد، روشن نگردد، تاریک است، و باید در آن جستجو کرد. اینست که همه دانشی که به اهورامزدا نسبت میدهند و روشنی او می شمارند، تا از این درون انسان، از نور روشن نشده است، مرجعیتی ندارد. هیچ کتابی و آموزه ای، مرجعیت ندارد. فقط آسن خرد یا خرد جوینده و پژوهنده ای که در ژفای انسانست و این همانی با خرد کیهانی دارد، مرجعیت دارد. این فرهنگ ایران است و روایت موبدان، مسخسازی و تحریف این فرهنگ است.

«خویشکاری» در فرهنگ ایران

یا

«تکلیف» در اسلام

آسن خرد = مینوی خرد = سپنتا خرد = افزونی خرد

چرا «تکلیف» را «خویشکاری» میسازند؟

«تکلیف و وظیفه در اسلام»، بر بنیاد «بریدگی انسان از الله» و مغایرت گوهر انسان از خدا، بنا شده است، ولی «خویشکاری» در فرهنگ ایران، بر بنیاد آمیختگی خدا با انسان، و اینکه خدا، گوهر انسانست، بنیاد شده است. خویشکاری، شکوفائی فرد در اصلش هست. خویشکاری، پیدایش خدا از خود است. تکلیف، شهادت دادن بر قدرت الله، بر اعمال خود، و خود است. در متون پهلوی، خویشکاری را جانشین مفهوم «فَر» ساخته اند، چون فَر، تراوش از گوهر يك فرد است، و انتقال پذیر و گرفتنی نیست. فَر، نه ارثی است، نه دادنی و نه انتقال پذیر.

از این رو، سلطنت ارثی و قدرت دینی ارثی در دوره ساسانیان، یکی از بزرگترین تحریفات اندیشگی سیاسی و فرهنگی مردم ایران، از سوی موبدان زرتشتی بوده است، که هنوز نیز سرنوشت فاجعه آمیز ایران را معین میکند. این تحریف چهار صد ساله، سبب شد که ایرانیان زرتشتی که مسلمان شده بودند (برعکس ایرانیان خرمدین) خانواده علی را به نام وارث خلافت، پذیرفتند. زرتشتیان، که حقانیت حکومت را «ارثی در خانواده گشتاسپ میدانستند که مروج دین زرتشتی بوده است»، ترویج دین را ارثا

واگذار به يك خانواده میکردند . پیوند حکومت با دین را با وراثت خانوادگی ترویج آن دین ، يك کاسه کرده بودند ، که اندیشه حاکم بر تشیع در ایران شد . ولی خرمدینی که دین اشکانیان هم بود (آرش ، همان خرم است) ، حقانیت حکومت را بر شالوده « فر کیانی یا فر جمشیدی » یعنی فر انتقال ناپذیر میگذاشت . کار حکومت ، ترویج يك دین نبود ، بلکه پروردن جان همه جامعه بود . ولی موبدان زرتشتی ، این مفهوم را که بیان اصالت فردی انسان بوده است ، به کلی مغشوش و آشفته و وارونه ساخته اند ، تا فر ، بخشش ایزدی باشد ، که بوسیله موبدان ، به شاهان داده میشود . بدینسان ، اصالت را از سوئی از انسانها گرفته اند ، و از سوی دیگر ، با تحریف معنا ، آنرا ابزار قدرتمندی خود ساخته اند .

با همین تغییر معنا در فر = خویشکاری ، اندیشه ولایت فقیه در ایران بنیاد گذارده شده است . اخلاق و دین در فرهنگ ایران ، بر شالوده « خویشکاری انسان » قرار دارد ، نه بر پایه اجرای با اکراه و رنج تکلیف و وظایفی که از او خواسته اند ، و زیاده از اندازه طاقت اوست . با آنکه محمد رسول الله در قرآن تأکید میکند که لا تکلف نفسا الا وسعها ، ولی در هر صورت اقرار میکند که امر و نهی ، تکلیف است ، و تکلیف در عربی ، به معنای « زیاده از اندازه طاقت کار فرمودن کسی را (منتهی الارب) یا ارتکاب هر کاری که فوق طاقت باشد ، و زحمت و سختی و کار پرمشقت میباشد .

« وظیفه » نیز که اصطلاحیست همانند « تکلیف » ، و به معنای تکلیف ، گوهر خود را در اصلش که « وظیف » است ، نگاه داشته است . وظیف ، به خردگاه ساق و ذراع اسب گفته میشود که همان مچ پای اسب باشد . علت اینست که عقال را به این خردگاه می بندند ، تا اسب نتواند آزادانه حرکت کند . تکلیف ، چنین گوهری دارد . و آیه قرآن ، فقط گواهی بر اینست که « این چنین کار که فوق طاقت انسان و پرازرنج و مشقت و زحمت است » ، الله ، آنرا با علم محیطش ، مناسب وسعت و طاقت انسان میداند . این الله است که وسع و حد طاقت انسان را بخوبی میشناسد هر چند انسان هم اعتراض بکند . این اعتراض ، بیان عصیان اوست ، نه بیان عدم طاقت او . در هر حال ، جای هیچ شکی نیست که امرها و نهی های الله ، تکلیف هست ، و هر تکلیفی نیز ، ایجاد اکراه میکند ، ولی الله ، میداند که انسان میتواند این بار را به هر ترتیبی شده است ،

حمل کند ، و به وسع اوست ، هر چند که انسان هم هر آنی فریاد بزند که این کارها به وسع و طاقت من نیست . همانسان که وسع انسانست که همیشه در دوزخ شکنجه شود و عذاب ببیند و سوخته بشود . همه اینها بر شالوده « بریدگی گوهری الله از انسان » ، استوار است . الله ، حق دارد با تکلیف ، امر و نهی بکند . ولی درست فرهنگ ایران استوار بر اینست که اخلاق و دین بر پایه « خویشکاری » بنا شده اند . کردار و گفتار و اندیشه ، باید از ژرفای خود ، بترآوند و در این ژرفای خود ، خدائی نی نواز هست که با نوای نایش ، میکشد . « نییدن » که نی نواختن باشد ، در فرهنگ ایران ، به معنای مدیریت و راهبری کردن است . دین و اخلاق ، باید برای انسان ، کشش درونی داشته باشند . دین و اخلاق ، باید گوهر « کشی » داشته باشند ، نه تهدیدی و استوار بر امر و نهی که زاده از قدرند .

« خویشکاری » ، کاریست که از « خود » سرچشمه گرفته شده باشد ، و روند پیدایش اصالت انسان باشد . فر = خویشکاری ، کار و اندیشه و گفتاریست که از این « خود » ، از این بُن انسان (مینوی مینو = هومن) بترآود . به همین علت در روایات هرمزیار فرامرز میآید که انسان (مردم = مر + تخم) باید پیرو فرمانهای بهمن باشد . انسان در برابر هیچ مقتدری ، شاهی یا حکومتی یا حزبی ... و یا خدای مقتدری که امر و نهی میکند ، و وظیفه او و تکلیفی ندارد . انسان از ترس و وحشت و تهدید از « الله یا یهوه » ، مجبور به کردن این امر ، یا نکردن در اثر آن نهی نیست . بلکه هر چه از این آسن خرد یا مینوی خرد که سپنتا خرد یا افزونی خرد هم نامیده میشود اندیشیده میشود ، اندازه رفتار و گفتار و احساس اوست . « خویشکاری » را نمیتوان به معنای « وظایف اخلاقی یا تکالیف شریعتی » بکار برد که موبدان کرده اند و امروزه بسیاری میکنند .

خویشکاری به معنای کاریست که از « خود » سرچشمه میگردد . در پارسی باستان ، huva « خود » است ، و « خود » در اوستا خواتو xvato است و این هردو واژه ، به معنای « تخم » هستند . پیشوند خواتو ، « خوا » است که همان « خوی و خایه و خی » است که تخم باشد . باید در پیش چشم داشت که تخم در فرهنگ ایران ، نماد « کمال » است ، و کمال ، نیروی باز آفرینی است . چنانچه در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ پاره ۲۹ در

باره فرشکرد کرداری میآید که « به سبب باز آفرینی چهره ها (چهره ، به معنای تخم است) در پایان ، به آغاز ، همانند باشند . چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است - از نطفه = تخم - به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز باز همان تخم است . » . تخم ، کمال است . چون پایان ، همانند آغاز است . چون نیروی باز آفرینی و نو آفرینی دارد . کمال در فرهنگ ایران ، نیروی نو آفرینی است . و واژه « هوب و هوبه » همین واژه huva است ، و واژه « خوب » ، نیز باید همین واژه باشد . منتهی الارب ، معنای « هوب » را « گوی و فروغ آتش » میدانند و میدانیم که موبدان ، آتش را جانشین « تخم و بزر » ساخته اند . و از سوئی میدانیم که فروغ و روشنی ، فقط از تخم بوده است . همچنین به روی در هزوارش « هوبا من » میگفته اند که به معنای « مینوی کمال » است ، چون سر ، تخم شمرده میشد .

خدایان نوری ، بواسطه همان « نوری که از خارج می تابند ، و با آن ، سطح انسان را فقط روشن میسازند » (چون اگر نورشان مانند گذاشته ، انسان را آبتن کند ، آنگاه خدایان نوری و انسان ، همگوهر میشوند که غیر ممکن است + از این پس انسان ، به معنای واقعی ، انسان سطحی میشود ، سطحی میشود که از ژرفایش ، بریده است) و پیراهنی از نور خود ، به تن و درون تاریکش می پوشانند ، همه « تکلیف سازنده اند » . این تکلیف ، از همان همه آگاهی و انحصار دانائی این نور میآید که تیغ و خنجر برنده و تیز است . ولی به این ، بس نمیکنند ، بلکه میکوشند از « تکلیف » ، « خویشکاری » بسازند . تکلیف ، تا تبدیل به خویشکاری نشده است ، تضمین اجراء ندارد . از این رو همه آنها ، مجبورند که يك « فطرت جعلی » در انسان بسازند که « آنچه را تکلیفت ، زاده از خود بنماید » .

از این پس خدا ، سر درون خود انسان نیست که او را بکشد ، بلکه خدا سر فراز آسمان و انسان است که ناهمگون با انسانست ، و انسان را با امر ونهی (تکلیف) میراند ، و اطمینانی به « اندازه و بینش درون خود انسان » ندارد . نظم و شیوه رفتار ، باید از يك مرجعیت خارجی معین گردد ، هر چند هم مکروه انسان باشد . ولی این تکلیف ، نیاز به حقانیتی درونی دارد ، و تنها « حقانیت مرجع فراسوی گیتی خدای آسمانی و خالق » ، بس نمیشد . يك فطرت جعلی در درون ، باید وانمود کند که این تکلیف و حقانیتش از خود او

سرچشمه میگیرد . بدینسان نا آگاهبود دروغین درانسان ، خلق میشود . مسئله ما ، تنها آگاهبود دروغین نیست ، بلکه « ناگاهبود دروغین » است . در واقع ، فطرت انسان را وارونه میسازند . تکلیف را ، خویشکاری ساختن ، همان واژگونه ساختن درون ، یا « اهریمنی ساختن » درون است . دایمون Daimon سقراطی ، تبدیل به Daemon میشود . دیمون ، همان نیروی فوق العاده فورانی در انسانست که ناگهان بهمینست ، و ناگهان اهریمنیست ، و دیگر انضباطش در اختیار کامل انسان نیست . وارونه سازی درون ، برای تکلیف را خویشکاری وانمودن ، دروغساختن میان انسان است . ولی آنها نمیتوانند این درون را ، قلب سازند ، بلکه از این پس ، دو وجدان در میان انسان هستند که ناگهان به دیگری تحول می یابند . آنچه يك لحظه خداست ، ناگهان در لحظه بعد ، اهریمن است و این تحول ، بی اختیار روی میدهد . این تحول ضمیر را در کیکاوس در شاهنامه میتوان بخوبی بررسی کرد .

ملت ، حق عزل کردنِ حاکمِ « ستمکار »

و یا حق عزل کردن حکومتِ « آزارنده » را دارد

ستم (=آزار) ، تنها ویژگیِ « حاکم » نیست

بلکه يك حکومت یا نظام هم ، ستمگر است

این ملتست که تعیین میکند که ، چه ، ستمست و چه ، داد است

« ستم » ، چنانکه در شاهنامه آمده است ، ولی پیشینه ای بسیار کهن در فرهنگ ایران دارد ، « نامه عزل شاهان » هست . ستم یا آزار ، بخودی خود ، حقانیت را از هر حکومتی و از هر حاکمی میگیرد . در فرهنگ ایران ، حق طغیان و سرکشی در برابر حکومت آزارنده ، یا حاکم آزارنده

هست . همانسان که «داد» ، که پروردن جانها میباشد ، بخودی خود ، ایجاد فرّی میکند ، که نماد حقانیت به حکومتست . این فرّ (خَوَر) تراویده از گوهر خود انسان که جامعه به آن آفرین میکند (= جامعه آنرا میشناسد) ، ایجاد حقانیت به حکومت میکند ، نه نصب و تعیین الله ، یا ایزد یا موبد و ملا ، یا وراثت ، یا نص . فرّ ایزدی ، وجود ندارد . فرّ را ایزد به هیچکس نمیدهد (چنانچه در زامیاد یشت بخوبی میتوان دید) . فرّ ایزدی ، از جعلیات موبدان زرتشتی است (هرچند نیز در شاهنامه آمده باشد) . فرّ ، تراوش گوهریست .

برای مشخص ساختن اینکه حکومت ستم میکند و میآزارد ، نیاز به مراجعه به هیچ قانونی و شریعتی و قانون اساسی نیست ، بلکه همان « تجربه مستقیم درد و آزار از انسانها » بخودی خود ، حکم به عزل حکومت یا حاکم میدهد . احساس آزار ، از این مشخص نمیشود که یک عمل ، « طبق معیارهای قانون یا کتاب مقدس یا شریعت ، آزار ، هست یا نیست » ، بلکه از همان خود تجربه درد و آزار مستقیم انسان و جامعه ، معین میگردد . « ستم کردن » که در اصل به معنای آزرده و جبر کردنست ، در فرهنگ ایران ، حقانیت حکومت کردن را ، از هرکسی و مرجعی و سازمانی میگیرد ، ولو آنکه الله یا اهورامزدا یا یهوه ... به او ، حق حکومت کردن را هم داده باشد . حتا هر شریعتی و مکتب فلسفی و آموزه اخلاقی یا اجتماعی که جان و زندگی انسانها را بطور کلی بیآزارد ، مطرود است . نه تنها هر شاهی و سلطانی و حاکمی و حکومتی و نظامی که ستمکاراست ، در اثر همان « آزارندگیش » ، معزول است ، هرچند که الله نیز ، حق حکومت کردن هم به او داده باشد . حاکمیت الله ، در اثر مقدس ساختن یک حکومت ، از سوئی ، دوام حکومت را تضمین میکند ، ولی از سوی دیگر ، حق عزل کردن آن حکومت را نیز ، از مردم میگیرد .

معیار « آزرده شدن و درد بردن » ، تجربه مستقیم خود انسانست ، نه احکام و اوامر یک شریعت یا قانون . احکام یک شریعت که کافران و مشرکان و ملحدان را بکشید ، و حقوق مساوی به آنها ندهید ، و با تحقیر کردن ، از آنها جزیه بگیرید ، از دید مؤمنان ، آزرده نیست ، بلکه یک عمل مقدس و باثواب هم هست . و دفاع از چنین آموزه ای را ، حتا بدون کوچکترین

احساس شرمی ، « دفاع مقدس » هم میخواند ، و میستاید ، و آنرا « عدل الهی » نیز میداند ، و ایمان نیاوردن به چنین آموزه ای را « ظلم » میداند . قتل کسانی را که ایمان به چنین آموزه ای نمیآورند ، و قتل کافر و مشرک و ملحد (دیگر اندیشان) را ، نه تنها مجاز ، بلکه جهاد مقدس می شمارد ، چون کافر و مشرک و دگر اندیش ، از دید قرآن ، ظالم است ، و کسیکه میکشد و شکنجه میدهد و حق آزادی فکر و دین را از دیگران ، میگیرد ، عادل است ! دفاع از « تجاوز مقدس » ، امروزه « دفاع مقدس » نامیده میشود ! معیار « درد بردن » ، تجربه مستقیم خود انسان است . وقتی یک انسان میگوید که : من از این احکام ، درد میکشم و آزرده میشوم ، آن احکام ، ستم هستند ، هرچند هم که الله یا یهوه ، آنرا مقدس و معتبر شمرده باشند . از این رو ، ایرانی ، هیچ حکومتی را نمی پذیرد که از الله یا اهورامزدا ، مقدس ساخته شده باشد ، چون حق عزل کردن ، از آن کسی است که موضوع « آزار » باشد .

کسیکه آزرده میشود ، اوست که تشخیص میدهد که زندگیش و خردش ، آزار می بیند ، و با همین آزار است که او حق عزل کردن آن حکومت را دارد . هنگامی که الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، « فرّ » ، ایزدی را جعل کرد ، و مفهوم « فرّ کیانی و فرّ جمشیدی » را به کنار انداخت و مغشوش ساخت ، حق عزل شاه و حکومت ، از مردم ایران گرفته شد . فرّ کیانی و فرّ جمشیدی ، برضد « مفهوم فرّ ایزدی و موبدی » بود که موبدان زرتشتی ، جعل کرده بودند . « فرّ ایزدی » مفهومی همسان « حکومت الهی و حاکمیت الهی » بود .

فرّ کیانی ، در اثر « آفرین کردن مردم ، مشخص و پدیدار و شناخته میگردد » . هنگامی مردم ، کسی را به کردار « پرورنده زندگی » شناختند ، به او آفرین کرده اند . و هنگامی مردمان ، به شاهی یا حکومتی یا خلیفه ای .. آفرین نکردند ، از آن پس نیز او « فرّی » ندارد ، و از آن پس ، اگر حکومت کند ، غاصب حکومتست . همین اندیشه بسیار کهن ایرانیست که از موبدان زرتشتی تحریف شده و امروزه با اصطلاحات دموکراسی ، عبارت بندی میشود . آفرین کردن به فرّ ، که در گذشته در ایران به شکل acclamation صورت میگرفت ، امروزه در اثر فراوانی جمعیت ، به شکل رأی دادن و انتخاب کردن در دنیا

صورت میگیرد. ملت، حق دارد يك حاکم ستکار و يك حکومت و نظام ستکار را، بر معیار همان تجربه مستقیمش از درد و آزار، عزل کند. قانون و قانون اساسی و شریعت، تابع این تجربه مستقیم ملت میباشند. ملتست که وقتیکه گفت، درد میبرم و زندگی و خردم آزرده میشود، قانون و قانون اساسی و شریعت، تابع آن میشوند. زندگی، برترین اصل و برترین ارزش اجتماع و سیاست (جهان آرائی و کشور آرائی) و اقتصاد و حقوق است، و قانون و قانون اساسی و شریعت، همه باید فقط در خدمت زندگی باشند.

زندگی، بر هر قانونی و آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژی و تئوری علمی و فلسفه ای، اولویت دارد. گواهی به فز تراویده از شخصی دادن، آفرین کردن براوست. این شناخت مستقیم اجتماع، و گواهی بر اینکه گفتار و کردار و اندیشه های این شخص، «پرورنده و شاد سازنده زندگی همه» و «زداینده درد و آزار از زندگی همه» است، مشخص کننده «فز» اوست، و بدینسان به حکومت نصب میگردد. گواهی ندادن به فز کسی، بیان عزل او از حاکمیت است. با «حکومت الهی» از هر گونه اش، چون الله یا اهورامزدا... قداست به آن حکومت میدهد، حق عزل کردن را از مردم میگیرد، چون حق تعیین فز را از راه آفرین کردن میگیرد. در رابطه فز با آفرین، نخستین معیار، قداست جان است، نه قداست امر الله یا اهورامزدا، نه قداست آموزه و علم، شریعت هیچ خدائی و فیلسوفی و دانشمندی. الله به مردم فقط این حق را میدهد که يك حاکم را از حکومت بیندازد یا يك حکومت را برندازد که «خلیفه واقعی الله» نیست. وقتی حکومتی یا حاکمی، احکام و نواهی (شریعت) الله را اجراء نمیکند، او خلیفه الله نیست. بدینسان، قداست جان که نخستین اولویت را در فرهنگ ایران دارد، از اعتبار میافتد. در اینکه این حق را مردم ایران داشته اند، و موبدان زرتشتی با تفاسیر شوم و تحریفات فراوان، از مردمان گرفته اند، هم از شاهنامه و هم از «زامیاد یشت در اوستا» هویدا میگردد. در شاهنامه رد پای این موضوع در اعتراض مردم به شناختن بهرام گور به شاهی، روشن میگردد.

موبدان، برای پیشگیری از ژرف شدن مسئله انتخاب شاه و باز داشتن مردم از تغییر «سلسله شاهی و بیرون بردن آن از خانواده ساسانی که به انحطاط کامل

کشیده شده بود» این راه حل را می پذیرند که بهرام میتواند فز خود را در برداشتن تاج از میان دوشیر، بنماید. این کار فقط برای نشان دادن دلیری نبوده است. شیر در فرهنگ ایران، جزو گرگ سردگان است که نماد «آزار جان بطور کلی» است. حکومت باید مرجع «نگاهداری زندگی مردم از هر آزاری» باشد. بهرام که اصل پهلوانیست، فقط تحول به جانوران اهلی می یابد و هیچگاه شکل شیر یا پلنگ... پیدا نمیکند. رستم، فقط «ببر بیان یا ببر بغان» میپوشد که همان بی بر Beaber باشد که جانور آبیست، و متعلق به آنابهتاست که زنجهای نگهبان قداست جانست. پیکار باشیر، نماد دلیری برای باز داشتن آزار از مردمست، نه برای نشان دادن دلیری تنها. نه برای اینکه بنماید که من چون قویتر از شیرم، پس خطرناکتر و وحشت انگیزتر و آزارنده تر از شیرم و باید از من، بیشتر از شیر ترسید.

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را به کس

نیز بیان همین اصلست. ایرانیان، این هنر برگزیده را دارند که نگاهبان قداست جانند، و نمیگذارند که شیر ژیان (اصل آزار) کسی را بیازارد. قبول اصل قداست جان در حکومت، میان حکومت و ادیان، ویژگی استثنائی فرهنگ ایران بوده است. از این داستان میتوان بخوبی دید که ملت هنوز حق خود را به عزل يك شاه ستمگر و خانواده اش و همچنین نصب یکی را که دلپسندش هست به شاهی، میشناخته است و مفهوم زنده و آشنائی بوده است. «داد»، در فرهنگ ایران به معنای بسیار گسترده «ایجاد جامعه ای که در آن هیچ جانی آزرده نشود» بکار برده میشده است. داد، بیان همان اصل قداست جان، در گستره های «قانونگذاری» و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق بوده است.

قانون که همان واژه «داد» است، هنگامی قانونست که بیان اصل قداست جان در يك مورد باشد. قانونی (دادی) معتبر است که اصل قداست جان را در مورد همه انسانها بطور یکسان، رعایت کند، وگرنه هر قانونی که برضد آن باشد، باطل و ملغی است. روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی باید به گونه ای باشند که هیچ کسی، جان و خردش، آزرده نشود. اینست که اصطلاح «داد»، معنای گسترده تر از «عدالت اجتماعی» دارد. خوشه واژه «ستم» یا واژه هائی که از همان ریشه ساخته شده اند، معنای «ستم» را در

فرهنگ ایران، روشنتر میسازند. در برهان قاطع می یابیم که تنگ، به معنای کتک زدن و آزار دادن است. ستهیدن، و ستهد و ستهی، ستهیزه کردن است. سته، لجاجت و ستهیزه است. « ستهیز »، جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و عناد و ناسازگاریست. در پهلوی staxmak+staxmak جبر و جور است. همیشه « خوشه معنای يك تصویر » است که « سایه یا روح يك واژه است ». نفوذ ژرف يك واژه، در معنای مشخص و محدودش نیست، بلکه در خوشه معانیست هست که در آگاهبود، بحساب نمی آید.

معیار تشخیص دادن درد و آزار، خود مردمند. هنگامی مردمان در اجتماع، احساس آزرده شدن از قانونی و از حاکمی و از حکومتی بکنند، آن قانون و آن حاکم و آن حکومت (نظام)، ستمکار است. این تجربه مستقیم انسان از آزار و درد، معیار تعیین حکومت دادگر و عزل حکومت ستمگر است. حاکمیت الهی، با مقدس ساختن يك حکومت، این معیار شناسایی مردم را از درد و آزار، پوچ و بی اعتبار میسازد. حکومت الهی، مردم را به غایت « رستگاری در آخرت »، در این جهان، عذاب میدهد و میآزارد. چنین شیوه ای را « اصل قداست جان » در فرهنگ ایران نمی پذیرد. حکومت نباید الهی باشد، تا به آسانی قابل عزل باشد. در حکومت الهی، راه معزول ساختن حکومت و حاکم نیست.

این احساس و شناخت آزرده شدن زندگی از سوی ملت، نیاز به هیچ مرجعی فراسوی خود ملت ندارد. او از احساس بلاواسطه درد در زندگیش، تنها مرجعیت برای گرفتن چنین تصمیمیست. حکومتی و قانونی و حاکمی که ایجاد درد کند، هرچند به غایت رستگاری آخرت نیز باشد، از حکومت، عزل ساخته میشود. این معنای فرهنگ ایران از اصل قداست جانست. فرهنگ ایران، حکومت الله یا خلیفه یا ولایت فقیه (خلافت امامان) را به کلی رد میکند، چون حکومت، نظمیست که خویشکاری نخستینش، دفع و طرد هر آزاری از جان و خرد مردمان، در این گیتی است، و معیار تشخیص درد، تجربه مستقیم خود مردمست. خویشکاری دوم حکومت، آفریدن شادی و جشن زندگی، و فراهم آوردن امکانات برای انباز ساختن همه مردمان، در این شادی و جشن زندگی در گیتی است.

«دروغ» در فرهنگ ایران

به « آزارِ جان » گفته میشود

آنچه زندگی انسانها را میآزارد، دروغست

با دروغ، فرّ، از انسان میگذرد و میگریزد

ستم (آزار و خشم و تجاوز) و بیداد، همان دروغست

کسی حق به حکومت کردن دارد، که فرّ داشته باشد، یعنی،

جان هیچ انسانی را نیازارد و آنرا بپرورد

قانونی که جان و خرد مردمان را بیآزارد، اصل ستمگریست

انسان، معلوم میکند که چه قانونی و حکومتی و حاکمی او را میآزارد

امروزه معنایی که ما از « دروغ » داریم، مارا از درك فرهنگ اصیل ایران باز میدارد. دروغ، معنای بسیار تنگ امروزه را نداشته است که حصر در گفتار میشود. گفتار و کردار و اندیشه برای ما چنان از هم « بریده شده اند » که باور دارد، که انسان میتواند در گفتار دروغ بگوید، بی آنکه زبانی به کردار و خردش بزند. چنین پارگی میان گفتار و کردار و اندیشه، در فرهنگ اصیل ایران و اندیشه های زرتشت نیست.

« دروغ » امروزه، فقط با « گفتن » کار دارد. آنچه را ما میگوئیم و انطباق با

حقیقتی ندارد که ما میدانیم ، دروغست . و حتی « دروغ گفتن » نیز ، در آگاهبود ما هیچ رابطه ای با « آزدن جان » ندارد . اینست که سنگ نبشته شاهنشاه هخامنشی که آرزو میکند که در ایران ، دروغ نباشد ، برای همه معنایی بسیار سطحی دارد . مقصود شاهنشاه هخامنشی آن بوده که در ایران ، آزار نباشد . جان هیچکس ، آزرده نشود . جان و زندگی ، مقدس شمرده بشود . در فرهنگ ایران ، دروغ معنای « آزدن جان و زندگی » را داشته است که همان ستم و بیداد باشد . از همین نکته میتوان در یافت که « راستی » ، پرورنده جان « است . راستی ، فقط « راست گفتن » نیست ، بلکه بیش از گفتن است . همانسان که یک دروغ ، جان و خرد و روان را میآزارد ، همانسان راست ، جان و خرد و روان را می پرورد . از اینجا میتوان دریافت « شهادت دادن دروغین زیر شمشیر تیز یا فشار و تحقیر جزیه و تهدید به مرگ » ، جان و روان و خرد ایرانیان چه آزاری دیده است .

ما با ملتی کار داریم که جان و روان و خردش ، تا ژرفا ، آزرده شده است . دروغ درواقع ، واژگونه ساختن گوهر (فطرت) خود است . انسان و خدا ، از هنگامی که آزار دیگران را به خاطر سود و قدرت خود می پسندد ، دروغ میشود . دروغ ، همان « اصل آزار جان و زندگی » میباشد و دروغ گفتن : فقط یک بخش از دروغست . دروغ اندیشیدن ، دروغ کردن ، بخشهای دیگر آندند . انسان ، تنها با کردار ستم نمیکند ، بلکه با گفتار و اندیشه هم ستم میکند . انسان ، تنها دروغ نمیگوید بلکه در اندیشه و کردار هم دروغ میکند . دروغ که واژگونه ساختن فطرت عشق و جاندوستی است ، آزدن جان خود و جان دیگرانست . دروغ ، تنها دیگران و یا دیگری را نمیآزارد ، بلکه در همان آنی که دیگری را میآزارد ، جان و روان و خرد خودش را هم میآزارد . درهمان آنی که با مکر و خدعه ، بر دیگری غلبه میکند ، جان و روان و خرد خود را هم میآزارد . از دید فرهنگ ایران ، خدایان قدرتمند ، همه دروغگو و دروغ کردارند ، چون مکر و خدعه ، دروغ اندیشی است .

دریدن و بریدن جان دیگری ، دریدن و بریدن جان خود است ، چون همه جانها ، همان جانان یا گش یا فرخ و خرمند . با دروغست که « فر » از هر انسانی میگسلد و میگریزد و به اصلش که اپم نیات (تخمه آب = اصل پیوند کیهانی) است می پیوندد . آنکه میآزارد (غایت آزدن هرچه باشد ، هرچند بسیار

مقدس هم باشد) ، کار دروغ میکند .

این اندیشه در داستان ضحاک برجسته میگردد . اهریمن که وجدان ضحاکست ، آزدن جانها را (کشتن و خوردن تخم مرغ و تدر و گاو) برای کام بردن ضحاک ، پسندیده و دلخواه میسازد . ضحاک درست برضد فطرتش که گیاهخواریست ، دست به خونریختن میزند تا از آن کام ببرد و برضد فطرتش که قداست جانست ، رفتار میکند و میاندیشد ، ولی همان وجدانش که اهریمن باشد ، با بوسه ای بر کتفش (هوبه = تخم) مارهای بلعنده در وجود خود ضحاک پدید میآورد . اهریمنی که آزدن جان دیگران را برای رسیدن به قدرت جهانی دلپسند میکند ، خودش با بوسه ای ، جان آزارنده را ، میآزارد . آزار بیرونی که آگاهانه است ، با آزار درونی که نا آگاهانه است ، همراهند . انسان ، از آزار بیرونی که آگاهست ، کام میبرد ، ولی از آزار درونی ، که جان و خرد و روان او را می بلعد ، بیخبر است ، و هنگامی از آن باخبر میشود که چاره ناپذیر شده است .

همین اندیشه در زامیاد یشت میآید و گستن فز از جمشید ، پیآیند دروغ یعنی آزار شمرده میشود . زشت ساختن و تباهاکار ساختن جمشید ، از کارهای بنیادی موبدان زرتشتی بوده است . این تصویر « نخستین انسان » بکلی برضد الهیاتشان بوده است . جمشید ، نخستین انسان فرهنگ اصیل ایران ، اصل بی آزاری یعنی راستی بوده است و اصل بهشت ساز بوده است . این اندیشه در همان داستان وندیداد و یا رد پایش در داستان رستاخیز در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . این باشندگان و ر جمشید است که در پایان زمان از این ور بیرون میآیند و جهان را از نو میآرایند . ولی در آنجا که کامیاب به زشت سازی تصویر جمشید شده اند ، یکی در شاهنامه است .

جمشید ، از مردم به زور (ستم) میخواهد که اقرار به خدائی او کنند ، چون اوست که جهان را بهشت ساخته است . اوست که مردم را مجبور به دروغ گفتن (گواهی دروغین دادن) میکند . پس باید طرد گردد . بهشت سازی بر روی گیتی ، جزو اندیشه اصالت انسان و اصالت گیتی در فرهنگ ایران بوده است . و کاری برضد خدا نیست ، چون انسان و گیتی ، امتداد و گسترش خدا هستند . تحریف معنای « دروغ » در داستان مشی و مشیانه باز تابیده شده است که نخستین جفت انسانی شمرده میشوند . آنها نخست اقرار به آن میکنند که

اهورامزدا، آفریننده جهانست، سپس بطور دیالکتیکی « بدهنشان میآید » که اهریمن آفریننده جهانست (بندهشن، بخش نهم، پاره ۱۵۲). بدینسان نخستین دروغ را میگویند یا میاندیشند. دروغ که آزردهن جان بود، تبدیل به اقرار یا انکار اهورامزدا به خدائی میشود که تفسیری در همان راستای داستان جمشید در شاهنامه است.

درمتون پهلوی این دومفهوم دروغ، درهمریخته و مغشوش هست. البته در این تفسیر تازه از دروغ جمشید که انکار اهورامزدا به خدائست، بطور پنهانی، حق به آزردهن جمشید، داده میشود. ولی اندیشه قداست جان در فرهنگ ایران، چنان نیرومند بود که اهورامزداى موبدان جرئت نمیکرد، خودش دست به چنین کاری بزند. در شاهنامه این کار را ضحاک میکند و جمشید را به دونیمه آزه میکند. در واقع این ضحاک است، که کار دروغ میکند و نخستین انسان را میآزارد. ضحاک، به سود اهورامزدا، کار میکند، و حقانیت آزردهن و کشتن جمشید را بطور خفی از اهورامزدا دارد.

ولی در زامیاد یشت، دیده میشود که « گسستن فز از جمشید، فقط از همان نخستین دروغ است ».

هر که بیازارد، فز از او میگسند. و در این یشت است که میتوان دید که حقانیت به حکومت، فقط از « مقدس شمردن جان » سر چشمه میگیرد و فز جمشیدی یا کیانی، نه انتقال پذیراست، نه کسی و نه خدائی میتواند آنرا تصرف کند و در اختیار خود بیاورد. البته این یشت، بسیار دستکاری شده است تا سوراخی برای حقانیت حکومتها، باز کرده شود، و این فز، به هر ترتیبی است، قابل انتقال گردد.

از بررسی انتقادی این یشت است که میتوان دید که بزرگترین اندیشه سیاسی (جهان آرائی) ملت ایران، چگونه تحریف و مسخ ساخته شده است. با اندیشه فز کیانی که ایرانیان داشته اند، کسی حق به حکومت داشته است که فز تراویده از شخص خودش داشته باشد و مردم آنرا بشناسند و به آن آفرین کنند و این فز، به هیچ روی ارثی و تباری نیست و قابل انتقال هم نیست. خداهم آنرا در اختیار ندارد که به حاکمی یا شاهی ببخشد. و فز ایزدی، دروغ بزرگ موبدانست.

درد بُردن، اصلِ قانونگذار

« اصل قداست جان یا زندگی » به پذیرش « اصالت احساس و تجربه انسان، از درد و شادی، یا آزار و پرورش » میانجامد. انسانست که معین میکند چه او را میآزارد و درد میآورد. اوست که معلوم میکند، چه چیزی او را می پرورد و شاد میسازد. از این رو، این انسانست که در اثر اصالت تجربه اش از درد و شادی خود، یا آزار و پرورش خود، تعیین قانون و تعیین حاکم و تعیین حکومت را میکند. چون قانون و حاکم و حکومت و نظم و اندازه، فقط برای طرد آزار و رفع درد و دادن پرورش و آفریدن شادی در گیتی است. کسانی که در بردن درد و آزرده شدن، همچنین پرورش یافتن و شادی کردن، انبازند، حق گزافان قانون مشترک و حاکم و حکومت مشترک دارند. در فرهنگ ایران، خدا، مجموعه همه جانهاست که پیوسته به همدیگر (یک خوشه اند) و هردردی را باهم میبرند و از هر شادی، باهم کام میبرند و شاد میشوند. پس اجتماعی که در درد بردن و در شادی بردن باهم شریکند، به علت تجربه مستقیم خود از درد و شادی، باهم قانون میگذارند یا قانون می یابند و حاکم و حکومت می یابند یا حاکم و حکومت را جعل میکنند.

از « یافتنِ قانون » تا « گذاشتنِ قانون »

هرقانونی باید از ملت، آزموده شود

قانون، و حکومت (نظم)، با آزمودن ملت، معتبر میشود

ملت، حق آزمودن و طردِ هرقانونی را دارد

وهومن، که مینوی مینو یا اصل هرجانی و انسانست، اصل اندازه در میان

ژرف هراسانی، و همچنین در « میان نا پیدای انسانها = انجمن » هست. بهمن را که سر ناپیدا و تاریک ولی آمیخته با هراسانیت، و اندازه (پیمانہ گیر) هم هست باید جستجو کرد.

پس قانون یا اندازه و نظم را باید در میان انسان و میان انسانها، جستجو کرد و یافت. تا اینجا، قانون، گوهر یافتنی دارد. ولی آنچه را در تاریکیها می یابیم باید « آزمود ». بینش در تاریکی، بینش در تاریکی زمان هم هست. وهومن، با چشم خرد در آینده، می بیند. اندازه هومنی، یافته میان رفته ها و گذشته ها نیست، بلکه انداختن نگاه به آینده هم هست. از این روهست که بهمن، همیشه در ارتباط با پیش بینی و دانش آینده آورده میشود (هم در گزیده های زاد اسپرم، داستان گذشتن زرتشت از آب) و هم در زند وهومن یسن).

باید یقین کرد که آنچه در جستجو یافته ایم، هماهنگی با سر ژرف و ناپیدای « هومن » دارد. قانون و اندازه، تنها بر بخش تثبیت شده و شناخته شده گذشته و تاریخی انسان، استوار نیست، بلکه بر بخش آینده ساز و امیدها و آرزوها و روعیاها که خواهان تغییر واقعیتند نیز قرار دارد. پس اندازه و قانون یافته شده، باید مایه « گذاشتن قانون » گردد. پس یا این بینش در هومن یا بخش سری میان انسان و میان انسانها، قانونی میگذاریم (*codification of law*) ولی این قانون وضع شده، یک قانون آزمایشی است، تا انطباق کامل آن با هومن (اصل پیوند دهی و آشتی سازنده میان انسانها)، معین گردد.

جستن و یافتن، به آزمودن قانونی میکشد، که بر یافته ها برای آینده، گذارده میشود، میگردد. گذشته و تاریخ، نباید آینده را در خود بلعد، بلکه، امکان گشودگی و افزاینده و آفرینندگی در آینده باشد. قوانین و نظام، در انسانها، و از انسانها، جسته و یافته، و مرتبا از نو آزموده میشوند. قانون، تنها یافتنی نیست. قانون، تنها گذاشتنی و وضع کردنی نیست. جستن و یافتن قانون، و گذاردن قانون بر این مایه، برای هماهنگ ساختن با روابط پیچیده میان انسانها در آینده، برای آزمایش، روند به هم پیوسته است.

با دریدن جانان، بوسیله تیغ میتراس (شق القمر)
و با دریدگی اهورامزدا از اهریمن (تهیگی میان آنها)
با دردیدگی خالق از مخلوق (ادیان سامی)

دروغ و درد وستیز

باهم، در جهان و در خدا و در انسان، همزمان پیدایش می یابند

در فرهنگ ایران، بریدن (کشتن و خونخواری) و دریدن، زدودن « پیوستگی یا عشق ومهر » در هر دوسوی بریدگی، یا بسختی دیگر هم در جهان و هم در خدا است. عشق که از واژه اشق = اشک = اش و اشه برخاسته به معنای شیره و افشرد چسباننده به همست و آمیختن مانند واژه « آمیزش »، از ریشه « مت » میآید که همان mix انگلیسی و mischen آلمانیست. میزد که جشن باشد، جای آمیختن است. آمیختن و عشق، جشن است.

در فرهنگ ایران، جهان از شش تخم میروئید. از تخم و بزرخستین، آسمان ابری میروئید و از آن تخمی پیدایش می یافت و از آن تخم، آب، میروئید و همینسان پی در پی زمین و گیاه و جانور و انسان از همدیگر میروئیدند و بالاخره در پایان، از تخمی که از انسان پدید میآید، باز آسمان ابری (سیمرخ) میروئید. به عبارت دیگر، جهان، از هم روئیده بود. انسان، ریشه در جانور داشت. جانور، ریشه در گیاه داشت. گیاه، ریشه در زمین داشت، زمین، ریشه در آب داشت و آب، ریشه در آسمان ابری داشت و آسمان ابری، ریشه در انسان داشت. و روئیدگی که پیوستگی و همپرسی و آمیختن آب و تخمست، برترین شکل آمیختگی و عشق و مهر است. همینسان، انگرامینو و سپنتا مینو و وهومینو، باهم تخمی یا مینوی بودند که از آن سراسر خدایان در ماه

میروئیدند . زمان و زندگی به هم پیوسته بودند و هیچ درزی و بریدگی در جهان ، وجود نداشت . این سراندیشه ، بنیاد فرهنگ ایران بود . این بود که شق القمر میتراس یا بریدن جانان (گوشورون) با تیغ نور و تهیگی میان اهورامزدا با اهریمن و سپس سرایت این اندیشه به ادیان سامی ، بیان پیدایش دروغ و درد در سراسر وجود باهم بود . خالق و مخلوق ، اهورامزدا و اهریمن ، میتراس و جانان ، در این بریده و دریده شدن از هم ، یکجا باهم دردمند و دروغ میشوند . هرچند که الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را بری از دروغ و درد میدانست و دروغ و درد را به اهریمن و آفریدگان گمیخته به هم در زمین میراند و یا یهوه و پدر آسمانی و الله ، همه فساد و تباهی و گناه را در انسان ، میگذاشتند و خود را بری از آن میساختند ، ولی از دید فرهنگ ایران ، هر دو تکه و پاره از هم بریده ، همسان هم ، پیکر درد و دروغ میشوند . بریدن و دریدن ، جانشین عشق و مهر میگردد .

و در این جهان و خدای از هم بریده و از هم دریده ، با هیچ روشی نمیتوان ، دروغ و درد را برانداخت . خالق بریده از مخلوق ، هرچه هم قدرتمند باشد ، نمیتواند دروغ و درد را از جهان و از انسان ریشه کن کند ، چون خودش ، پاره بریده از انسان و جهانست . دروغ و درد را فقط با بستن دوباره خدا با انسان ، خدا با جهان چاره کرد . تا خالق با مخلوق ، تا اهورامزدا با اهریمن ، تا میتراس با گوشورون با هم نیامیزند و یکی نشوند ، دروغ و درد ، بجای خواهد ماند . خالق (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، و اهورامزدا ، پزشکی نیستند که این درد را چاره کنند و این دروغ را ریشه کن کنند ، چون خود ، درد و دروغ باهمند . از روزیکه گوهر خود را ، از گوهر جهان ، جدا ساخته اند ، خود نیز ، دروغ و درد شده اند . این دروغ و درد ، با وعظ و ارشاد و آموزه و نسخه پیچی یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا ، پایان نمی پذیرد . دروغ و درد ، هنگامی پایان می پذیرد که اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی و الله ، از سر همگوهر انسان و جهان شوند . اولویت عشق بر آموزه های دینی این خدایان بوسیله پیامبرانسان (که باهم برترین نماد بریدگی از هم هستند) ، تنها راه زدودن درد و نفی دروغ از جهانست . خدا و انسان ، باهم سرچشمه دروغ و درد شده اند ، چون به هم ، نمیتوانند عشق بورزند و همگوهر شوند .

اهورامزدای موبدان

همان « ارتای بریده شده از انسان » هست

بهرام و ارتافرورد (فروردین) باهم ، همان بهروج الصنم یا « مهر گیاه » یا مردم گیاه هستند که بُن هر انسانی هستند . با بریده شدن ارتا (اردیبهشت + ارتافرورد) از بهرام که در هماغوشی باهم ، گوهر عشق در میان انسان هستند ، ارتا ، تبدیل به اهورامزدای موبدان میگردد و طبعاً بهرام ، در این میان ، در اثر بریدگی ، اهریمن زدار کامه میشود .

بُن انسان که مایه عشق بود ، تبدیل به فطرت زدار کامگی میگردد . وقتی ارتا فرورد از بهرام بریده شد و به رویه فرازین انسان (خواست و روشنی و آگاهی) آمد ، بهرامی که در اثر بریدن ، دروغ و اهریمن شده است ، در ژرفای تاریک و ناپیدای انسان ، پنهان میگردد . این پارگی ، بیان تحولات روان و خرد انسانست . تنها اهورامزدا از اهریمن بریده نمیشود و این بریدگی ، حالت بدیهی نمی یابد ، بلکه اهورامزدا از انسان هم در فروهر و روانش ، بریده میشود . فروهر انسان ، همان بخشی که باید با « ارتا فرورد » پس از مرگ بیامیزد ، چون بخشی از ارتا فرورد هست ، و تخم ارتا فرورد در انسان هست ، در بندهشن بخش چهارم دیده میشود که از اهورامزدا بریده میماند و با او آمیختنی نیست . اهورامزدا ، نمیتواند به فروهر انسان مهر بورزد و همگوهر بشود . ایستادن فروهر (ارتا فرورد) انسان در پیش اهورامزدا ، مارا از این نکته آگاه میسازد که ارتا فرورد انسان ، مانند سایر بخشهای چهارگانه انسان باید با اصلشان بیامیزند ، ولی ارتا فرورد که اکنون همان اهورامزدای موبدان شده است ، فروهر انسان را از آمیختن با خودش باز میدارد ، چون اهورامزدا در گوهرش از فروهر (ارتا فرورد) انسان بریده شده است .

و در متون پهلوی می بینیم که میانجی میان این فروهر و اهورامزدا ، بهمین است . این بهمین ، میانجی میان بهرام و ارتا فرورد بوده است و تخمی بوده

است که هردو از آن پیدایش می یافته اند. تهیگی میان اهورامزدا با اهریمن، همگام با تهیگی میان اهورامزدا و فروهر انسان (انسان) است، چون اهریمن و ارتا فرورد (فروهر) همان بهرام و ارتا فرورد هستند. با این تحول، بُن انسان که عشق بود نابود میشود و زدارکامگی و قهر و خشونت و خونخواری و آز، جانشینش میگردد. از این پس سطح و ظاهر انسان، روشنی و نیکی و راستی است و ژرفا و باطن ناپیدای انسان، تاریکی و زدارکامگی و دروغ است. ساختار کیهانی، با ساختار انسان باهم تغییر میکنند.

دروغ، همان زدارکامگی است

زدارکامگی = از زدن و کشتن و شکنجه دادن و خونریختن، کام بردن
بریدن بدی یا اهریمن، از وجود خود

میتراس = ضحاک

و بریدن مار از دوش

در سفر پیدایش تورات باب ۳ میآید که «.. هابیل گله بان بود و قائل کارکن زمین بود. و بعد از مرور ایام واقع شد که قاین، هدیه از محصول زمین برای خدازند آورد. وهابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت. اما قائل و هدیه او را منظور نداشت پس خشم قائل بشدت افروخته شده سر خود بزیر افکند ..»
یهوه، از قربانی خونی و ریختن خون، کام میبرد. از این رو، هدیه از محصول زمین را که قائل میآورد «مورد نظرش واقع نمیشود». این کام بردن از خونریختن، که نماد پسندیدن کشتن و آزرده و خونریختن به اراده یهوه است، مستقیماً از میتراس، خدای ایران سرچشمه میگیرد، که در شاهنامه ضحاک خوانده میشود. البته مطلب بالا در تورات، تحریف اندیشه اصلیت.

چون کسیکه «هدیه از میوه و سبزی یا شیره گیاهان برای خدا» میآورد، ایمان به «قداست جان» دارد، و نمیکشد و نمیآزارد. ایرانیان هم شیره گیاهان و آب و شیر گاو را در جام برای نیایش هدیه میکردند. جام کیخسرو و جام جم، رد پائست از این اندیشه قداست جان که در ادبیات ما باقی مانده است. خدایانی که پیکر یابی قداست جان بودند، فقط شیره و افشره گیاهان و شیر جانوران اهلی را به هدیه می پذیرفتند. ایمان به «قداست جان»، برای یهوه و الله و پدر آسمانی، نفی و انکار موجودیت و گوهر وجود آنهاست. از این رو، حقیقت را تا میتوانند تحریف میکنند. «دروغ»، که جنگ واژگونه زدنت، برای جایجا ساختن «قداست»، ضروریست.

«قداست امر یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا میبودان»، باید جانشین «قداست جان» گردد. این کلمه یهوه و پدر آسمانی و الله است که باید مقدس شود و قداست جان، فقط محدود و مشروط به کلمه او باشد. جان و زندگی، آنقدر مقدس است که این خدایان بخواهند. جان، بخودی خود، مقدس نیست، بلکه «کلمه و امر این خدایان» مقدس است، و به همین علت، قربانی خونی، منظور یهوه میگردد. قربانی خونی، نماد آنست که انسان برای اجرای امر یهوه و الله، حاضر است، جان هر کسی و جمعی را بگیرد. کشتن یک حیوان، نماد این اندیشه بنیادین این ادیانست. این یهوه، که هنوز نیز جه وه Jehweh = Jeh + weh نوشته میشود، نام ایرانیست که به سیمرغ = خرم = دی = میترا = فروردین میداده اند. که همان مادر ضحاک = میتراس میباشد.

ضحاک، یکی از نامهای پسندیده در عربستان، در دوره محمد و پیش از او، بوده است، که نشان میدهد که میتراگرایی در عربستان نفوذ فراوان داشته است، و ضحاک، در پهلوی (ماک کینزی) به معنای «فرزند» است، چون ضحاک، تخم میترا = دی = خرم بوده است، و معنای میتراس (میترا + آس)، تخم میترا میباشد. هنوز در بلوچی، آس، به معنای آتش است، که همان تخم باشد، و در کردی هاس، خوشه غله ایست همانند گندم (گیاه کاردو). و مرداس که همان میتراس باشد، در شاهنامه، پدر ضحاک شمرده میشود. این مرداس، که نرینه ساخته شده گاو فراوان دارد و هر که نیاز به شیر دارد به او میدهد. بدینسان «خدای مادینه که دایه بوده است»، نرینه ساخته شده

است و نر که پستان ندارد تا شیر بدهد ، يك مشت گاو باید بجای پستان افشانده داشته باشد ! مرداس ، بشکل مهراس و مهراسب نیز در آمده ، و معانی «مهراس» در عربی ، گواه براین نکته اند .

میتراس با « زدن تیغ نور » بر شاهرگ گوشورون (جانان) ، جهان را میآفریند که همان شق القمر قرآن باشد ، چون این گش ، شکل هلال ماه را دارد ، و میتراس ، بر میان او نشسته ، و تیغ را برشاهرگش فرومیکند . زدن و بریدن ، میآفریند . بازدن ، میتوان خلق کرد . این سر اندیشه ، بنیاد دین میترائی بود . با بریدن ، بستگی نوین که میثاق (حاکمیت + تابعیت) باشد ، پیدایش می یابد و جانشین «عشق» میگردد که بستگی بنیادین در فرهنگ پیشین بود . ایمان ، جای عشق را میگیرد ، و ایمان بر عشق ، اولویت پیدا میکند که بنیاد همه ادیان سامیست . چنانچه در تورات ، « برید » ، به معنای میثاق و عهد است . ایمان ، از گوهر « بریدن » برخاسته است . ایمان بر شالوده بریدگی خدا از انسان ، و بر شالوده مقدس بودن بریدن به اراده خدا ، استوار است . هنگامی خدا با انسان و انسان با انسان ، مهر ندارد (از هم بریده شده اند) ، تنها رابطه ای که لازم دارد ، قرارداد و میثاق است . این سراندیشه ، سپس با اندکی « پوشش در اصطلاحات مخملین » ، به همه خدایان نوری (اهورامزدا ، موبدان + یهوه + پدر آسمانی + الله) به ارث رسید .

در نخستین مرحله ، میتراس ، با آنکه با « زدن » ، خلق میکند (خلق و خرق ، خرق = دارای معانی ۱- چیزی را پاره کردن و دریدن + ۲- دروغ گفتن ، دروغ برباختن . جعلو الله شركاء الجن و خلقهم و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون قرآن ۶-۱۰۰ . در این آیه میتوان بخوبی پیوستگی خلق و خرق ، پارگی و دروغ را باهم یافت) ، ولی هنوز اندیشه « قداست جان » در جامعه ، و حتا در ضمیر خودش ، بسیار نیرومند است . از این رو همانقدر که از زدن میآفریند ، کام میبرد ، همان اندازه نیز آنرا گناه و جرم میداند . این « تیغ نور که با آن ، می برد » ، سپس همان « کلمات فارق » این خدایان میگردد . و تا آنجا که میتراس = ضحاک ، از بریدن ، عذاب وجدان دارد و از آن شرم میبرد ، در نقشهای برجسته میترائی در اروپا ، سرش را از عمل خودش ، بر میگرداند . ولی در داستان ضحاک ، این تحول وجدان ،

گسترده تر نموده شده است . البته مفهوم « خدای کامل » در ادیان نوری ، چنین چیزی را نمیتوانست بپذیرد که خدایش در اثر ، احساس گناه و شرم ، عذاب وجدان داشته باشد . چنانکه یهودیان و مسیحیان و مسلمانان ، بدون عذاب وجدان ، میکشند و میکشند و خواهند کُشت . در آغاز ، اهریمن که وجدان ضحاکست (بررسی خواهد شد) ، به او که در اصل گیاهخوار است ، یاد میدهد که چگونه از خونریختن ، گام به گام ، کام بیشتر ببرد . ضحاک = میتراس گیاهخوار بود و گیاهخواری ، ریشه در قداست جان دارد ، چنانکه در شاهنامه در داستان ضحاک میآید :

فراوان نبود آن زمان پرورش که کمتر بد از کُشتنیا ، خورش

جز از رُستنیا نخوردند چیز ز هر چیز زمین سر بر آورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد بدل ، کشتن جانور ، جای کرد

ضحاک ، با اغوای اهریمن ، به خونریختن و کام بردن از آن ، کم کم خو میگیرد . کام بردن از خونریختن ، عذاب وجدان از « گناه جان آزاری » را میپوشاند و تاریک میسازد . ولی با بوسه اهریمن برکتش ، مارها از دوشهای او (هوب و هوبه = کتف) میرویند .

با آمدن الهیات زرتشتی و فلسفه نور ، « مار » که جانوریست سوراخ زی ، برابر با اهریمن و اهریمن فرو بلعنده نهاده میشود . ما در بندهشن می بینیم که پیدایش اهریمن در روز یکم ماه نوزوز ، یکجا پیدایش مار و در جای دیگر ، پیدایش مار است . مار همان خود اهریمن است . در تورات نیز در داستان آدم ، مارست که حوا و آدم را به خوردن از درخت معرفت ، اغوا میکند ، و معنای شیطان در عربی ، مار (مقدمة الادب خوارزمی) است . پس با بوسه اهریمن برکتف ضحاک ، اهریمن این بار ، به شکل مار از دوشهای ضحاک « میرویند » . ضحاک ، از این پس ، دارای سه سر میشود . يك سر خودش و دو سر ما . این بیان اصل « سه تا یکتائی در دین میترائی » است . يك سر ، به گونه دیگر میاندیشد و رفتار میکند ، و دوسر دیگر ، به گونه ای دیگر میاندیشد و رفتار میکنند . سرخود ضحاک ، میخواهد این زدار کامگی و آرزو خونخواری و خشم خود را بپوشاند ، چون هنوز آنها را برترین گناه می شمارد ، برغم آنکه در ژرفایش ، از آنها کام میبرد ، میکوشد آن دو مار (اصل اهریمنی و زدار کامگی = قهر و خشونت و تجاوز) را از سطح ظاهری وجود خود ببرد و دور بیندازد . خدائی

که جهان را با زدن و بریدن ، خلق (خرق = پاره کردن و دروغ و شق = چاك) میکند ، در پنهان نگاه داشتن این ویژگی گوهریش نیز ، همان شیوه « بریدن » را بکار میرسد . بدی و گناه و جرم را میشود از تن ، برید و دور انداخت . این اندیشه است که ضحاک مارها را که نماد « کام بردن از خونخواری » است می برد و دور میریزد .

دومار سیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سر انجام بپرید هر دو زکتف سزد گر بمانی ازو در شگفت
چو شاخ درخت آن دومار سیاه برآمد دگر باره از کتف شاه

همین اندیشه است که در بریدن دست و پا ، برای بری ساختن انسان از جرم ، در اسلام باز تابیده شده است . جرم و بدی را میشود از انسان برید . ولی ضحاک ، با بریدن اهریمن از خود (مارها) ، در می یابد که اهریمن که در ژرفا با او آمیخته شده است ، با بریدن از سطح ظاهر و آشکار خود ، نمیتوان از بُن خود ، برید و دور انداخت . اهریمن ، اصل روینده و جوشنده از نو ، در خود وجود اوشده است .

اهریمن ، اصل آفریننده دراو شده است . بدی و جرم ، يك عمل نیست ، بلکه اصل آفریننده در وجود شده است . کام بردن از بدی ، بدی را گوهر او کرده است . اساسا مار که همان « مر » باشد ، ویژگی « مار سپند ، مر سین ، مر شتا ... = خدای خرم است ، و همچنین ویژگی انسان (مر + تخم = مردم) است . مار و مر ، اصل نوزائی و رسناخیز همیشگیست . هرچیز اصللی ، مار = مر است . به همین علت « عزی » در عربستان که این همانی با سه درخت مغیلان (ام غیلان) داشت ، سمیران یا سه + مران خوانده میشده است . اهریمن از این پس ، در بُن وجود ضحاک که خدای قربانی و پیمان و خشم است ، ریشه کرده است و تبدیل به گوهر او شده است . از این پس این خدایان ، نمیتوانند این مارها (اهریمن) را در خود ، پنهان سازند ، چون همیشه از نو ، از شانه هایشان خواهد روئید . پس راه دیگری باید پیش گرفت تا این ویژگی خونخواری و خشم و آزو قدرت پرستی ، پنهان ساخته شود .

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،

فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،

برای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف

در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد

گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید

تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است

خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم